# حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۳۱ دی ۱۳۸۵


# اعتراف آمریکا به شکست در عراق

## مضمون تغییر سیاست امپریالیسم آمریکا در عراق

## مذاکرات مستقیم آمریکا با رژیم جمهوری اسلامی

جنگ آمریکا در عراق طولانی تر از درگیری اش در جنگ جهانی دوم شد. تا کنون ۶۵۰ هزار شهروندان غیر نظامی عراق و ۳ هزار سرباز آمریکائی کشته شده اند؛ هزینه های جنگ به بیست برابر تخمینهای اولیه دولت آمریکا رسیده (۱) و عراق عملا تجزیه شده است. روز چهارشنبه ۱۵ آذر (۶ دسامبر) نمایندگان هیئت حاکمه آمریکا در گزارش مشترکی اعلام کردند که آمریکا در حال باختن جنگ می باشد. این گزارش نتیجه ماه ها تحقیق و بحث در کمیسیون بیکر، متشکل از اعضای عالیرتبه جناح های مختلف هیئت حاکمه آمریکا، است. گزارش کمیسیون بیکر ادامه سیاست کنونی دولت بوش در عراق را خطرناک توصیف کرده و معتقد است ادامه آن منجر به ورود کشورهای همسایه (ایران، ترکیه و عربستان) به جنگ و گسترش آن خواهد شد. گزارش می گوید، مردم آمریکا از این جنگ حمایت نمی کنند؛ و این جنگ، در سطح جهانی آمریکا را منفردتر از پیش کرده است. گزارش روی نکته بسیار مهمی انگشت گذاشته و می گوید این جنگ شکاف سیاسی بزرگی در جامعه آمریکا بوجود آورده و دولت آمریکا برای ممانعت از قطبی تر شدن جامعه آمریکا باید فکری کند.

ارزیابی این گزارش درست نقطه مقابل ادعاهای بوش است که دو هفته پیش از انتشار این گزارش اعلام کرد: "ما مطلقا در حال پیروز شدن در جنگ هستیم"!

صفحه ۲

## انقلاب نپال: مسائل پیچیده؛ برخوردهای ساده! صفحه ۱۴

## آیا خانه ارباب آتش خواهد گرفت؟

### نگاهی به گزارش کمیسیون بیکر

انتشار گزارش "کمیسیون بیکر" نه تنها شکاف های درون هیئت حاکمه آمریکا را بهم نیاورد بلکه آن را بیش از پیش به مطبوعات و اخبار روز کشاند. روند عمومی مباحث درون هیئت حاکمه آمریکا آن است که اوضاع عراق دیگر از کنترل خارج شده و حتا این گزارش و رهنمودهای آن "دیر است" و دردی را درمان نخواهد کرد. عده ای اضافه می کنند که حتا اگر "دیر" نشده باشد اما بوش توان آن را ندارد که یک تغییر جهت "۱۸۰ درجه ای" در سیاستهایش بدهد. آنطور که از شواهد پیداست، دعواها و بحران سیاسی درون هیئت حاکمه آمریکا حادتر خواهد شد. یکی از اهداف مهم اعلام شده این کمیسون آن است که جلوی "شکاف بیشتر در آمریکا" را بگیرد.

صفحه ۵


خجسته باد رُستن جوانه ها! صفحه ۶

رهبران مائوئیست نپال از زندان های هند آزاد شدند صفحه۱۹

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است! صفحه ۲۰

گزارشی از مکزیک: سخنرانی ریموند لوتا صفحه ۲۲

عاملین و آمرین جنگ داخلی در عراق را بشناسید صفحه ۲۳

به یاد رفیق حمزه صفحه ۲۵

افغانستان، پنج سال پس از آغاز تجاوزگری و اشغال امپریالیستی صفحه ۲۷

در باره پرنده نو پرواز صفحه ۲۸

تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی!(نقدی بر نظرات ایرج آذرین) صفحه ۷

کمونیسم در برابر اکونومیسم صفحه ۱۲

# اعتراف آمریکا به شکست در عراق

## مضمون تغییر سیاست امپریالیسم آمریکا در عراق

## مذاکرات مستقیم آمریکا با رژیم جمهوری اسلامی

طبق تصمیمات این کمیسیون که در واقع صدای کل هیئت حاکمه آمریکاست، بوش دیگر حق ندارد صحبت از "تبدیل عراق به الگوی دموکراسی در خاورمیانه" کند یا حرف از "پیروزی در جنگ" بزند! این گزارش بارها بر وخامت اوضاع عراق تاکید کرده و با صراحت می گوید سیاست سه سال و نیمه جورج بوش به صخره خورده و باید کنار گذاشته شود روسای این کمیسیون (بیکر و همیلتون) اعلام کردند که آمریکا نمی تواند از طرق نظامی این جنگ را ببرد و باید "اجماع سیاسی جدیدی" را در "داخل آمریکا" (میان جناح های مختلف دولت آمریکا) و در "خارج" (در داخل عراق، در منطقه و در سطح بین المللی) بوجود آورده و برای رسیدن به این مقصود حاضر به امتیاز دادن باشد. طبق دستورات این کمیسیون، آمریکا باید با ایران و سوریه وارد مذاکره مستقیم شود وبا هدف ایجاد وضع مناسب در عراق، "راه حلی" برای فلسطین ارائه داده و مذاکرات "صلح" میان اسرائیل و فلسطین را مجددا برقرار کند. وزیر دفاع جدید آمریکا به نام گیتس که بجای دونالد رامسفلد این پست را اشغال کرده است اعلام کرد که بوش قانونا حق اعلان جنگ علیه ایران و سوریه را ندارد زیرا اجازه کنگره آمریکا در مورد حمله به افغانستان و عراق قابل تعمیم به موارد دیگر نیست. (۲) این گزارش برای موجه جلوه دادن مذاکرات مستقیم آمریکا با جمهوری اسلامی ایران که طبق سیاست فعلی بوش یکی از سه "محور اشرار" است، در مورد نقش ایران در جنگ داخلی عراق ارزیابی غلو آمیزی داده و حتا از قول یکی از مقامات دولت عراق نقل کرده که: "ایران در خیابان های بغداد در حال مذاکره با آمریکاست!"

اما این کمیسیون نتوانست به یک راه حل قطعی برسد. رئیس کمیسیون (بیکر) به صراحت گفت "برای این وضع راه حل معجزه آسائی وجود ندارد". این کمیسیون حتا برای بیرون کشیدن سربازان آمریکائی از عراق ضرب العجل زمانی دقیق تعیین نکرده و بجای استفاده از واژه "بخانه برگرداندن ارتش" واژه "عقب کشیدن" آن را بکار برده است. منظور از "عقب کشیدن"، مستقر کردن ارتش آمریکا در پادگان های بیرون شهرها و در کویت است. طبق پیشنهادات این کمیسیون آمریکا باید سریعا بر تعداد مشاورین و معلمین نظامی آمریکائی در عراق بیفزاید تا به اصطلاح "ارتش ملی عراق" تعلیم یافته و آماده تحویل گرفتن وظایف ارتش آمریکا شود.

ژنرالهای آمریکائی مستقر در عراق راه حل های کمیسیون بیکر را "نشدنی" توصیف کرده اند. علاوه بر این، به نظر برخی مقامات عالیرتبه آمریکا، اینها "راه حل قطعی" برای بیرون کشیدن از باتلاق عراق نیست. از نظر این دسته از مقامات "راه حل قطعی" عبارتست از تجزیه عراق و استقرار یک باند دیکتاتور بیرحم در هر یک از بخش های تجزیه شده و سپس بیرون کشیدن ارتش آمریکا. عده ای دیگر طرح یک کودتای نظامی علیه حکومت فعلی عراق و تشکیل یک حکومت نظامی شبیه حکومت صدام حسین را می دهند. آنان وضع کنونی عراق را به وضع ویتنام در یکسال قبل از خروج آمریکا تشبیه می کنند. در آن زمان آمریکا برای حل معضلات خود در ویتنام علیه حکومت نگوین دیم که دست نشانده اش بود کودتا کرد و حکومتی دیگر را جایگزین آن کرد. در هر حالت مشکل آمریکا حل نشد و یکسال بعد بطرز مفتضحانه ای از ویتنام خارج شد. روزنامه مصری الاهرام در شماره ۲۱ سپتامبر گزارش داد در کنفرانسی که در امارات متحده عربی با دخالت رژیم بوش تشکیل شد طرح کودتا علیه رژیم نوری الملکی و جایگزینی او و دولتش با یک ژنرال نظامی ارتش عراق بحث شد. نام این حکومت نظامی نیز تعیین شد: "حکومت نجات ملی"! تایمز لندن و نیویورک تایمز نیز طرح کودتای آمریکائی در عراق را مورد بحث قرار داده و گفتند که طبق طرح مذکور این حونتای نظامی توسط ۵ مرد "قوی" نظامی اداره خواهد شد. دکتر صالح مطلق که یکی از مقامات عالیرتبه حزب بعث عراق بود به کشورهای مختلف خلیج سفر کرد تا طرح ایجاد حکومتی مانند حکومت صدام حسین را در کشورهای عربی بحث کرده و حمایت آنان را جلب کند. اینکه سیاست "جدید" دقیقا چیست هنوز در پرده ابهام است.

آنچه مسلم است، تغییر سیاست آمریکا در عراق و خاورمیانه آغاز شده است. مشاورین بوش خبر دادند که در هفته های آینده بوش تغییر جهت عمده ای را در سیاست های خود اعلام خواهد کرد. اما این تغییرات، حتا اگر بتوانند ضرباتی را که به اعتبار سیاسی دولت آمریکا در داخل و خارج خورده به حداقل برسانند و هژمونی آمریکا در خاورمیانه و جهان را در حد "وضع موجود" نگاه دارند، باز هم بحران سیاسی آمریکا ادامه یافته و عمیق تر خواهد شد. زیرا این سیاست شکست خورده قرار بود معضلات پایه ای و بنیادین امپریالیسم آمریکا را حل کند. امپریالیسم آمریکا بدنبال آن بود که با تجدید ساختار خاورمیانه از آن بعنوان سکوی پرشی برای ایجاد "نظم نوین" در جهان سود جوید و با استفاده از برتری های نظامی اش، هژمونی اقتصادی و سیاسی خود را در جهان تحکیم کند. آن اجباری که آمریکا را بسوی اتخاذ سیاست "جنگ نامحدود" راند، هنوز پابرجایند. گزارش کمیسیون بیکر اهداف آمریکا را نفی نمی کند اما اعتراف می کند که سیاست آمریکا در رسیدن به این هدف با موانع غیر قابل عبوری برخورده است. طبق گفته همیلتون که معاون این کمیسیون است: "کشتی دولت ما به آب های سختی برخورد کرده و باید تغییر جهت دهد."

دو حزب حاکم در آمریکا بدور راهکارهای کمیسیون بیکر متحد شده اند. در واقع این کمیسیون می خواهد دو حزب و مردم آمریکا را برای بیرون کشیدن آمریکا از باتلاق خاورمیانه متحد کند. اما نه اقدامات نیم بند کمیسیون بیکر توان بیرون کشیدن آمریکا از باتلاق خاورمیانه را دارد و نه مردم آمریکا بسادگی به حول ادامه جنگ به صور دیگر، متحد خواهند شد. در ماه نوامبر مردم آمریکا در شمار بیسابقه در انتخابات میان دوره ای دو نهاد کنگره آمریکا (سنا و مجلس نمایندگان) شرکت کردند و بعنوان مخالفت با سیاست بوش در عراق به کاندیدهای حزب دموکرات رای دادند. آنان هنوز نمی دانند که حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه اساسا ماهیتی یکسان داشته و دو بال یک ماشین حکومتی و یک جت جنگی اند. این را نیز بزودی درخواهند یافت. حزب دموکرات بعنوان بخشی از هیئت حاکمه آمریکا خوب می داند که عقب نشینی بی چون و چرا از عراق و خاورمیانه قدر قدرتی جهانی آمریکا را زیر سوال خواهد برد. بنابراین آخرین تلاش هایشان را برای ممانعت از شکست کامل آمریکا خواهند کرد. اینان در جریان جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم و جنگ ویتنام در راس حکومت آمریکا بودند و نشان دادند که در جنایت پیشگی دست کمی از همکاران جمهوری خواه خود ندارند و برای حفظ سلطه آمریکا در خاورمیانه دست بهر کاری می زنند. این حزب از سیاست اتکاء به رژیم های دیکتاتوری فاشیست در خاورمیانه حمایت می کند و معتقد است این کشورها را فقط به این روش می توان اداره کرد. حزب دموکرات با سیاست های "جنگ علیه ترور" توافق بنیادین دارد. اختلاف آن با حزب جمهوری خواه و جورج بوش این است که چگونه این سیاست و بطور کلی منافع آمریکا را در جهان پر تضاد امروز پیش برند. در هر حال مشکلات هیئت حاکمه آمریکا بسیار عمیق است و به سرعت بر دامنه آن افزوده می شود. شک نیست

که اوضاع سیاسی برای نیروهای انقلابی در آمریکا مساعدتر از پیش است. اعتراف به شکست در عراق از سوی هیئت حاکمه آمریکا، در را بروی روندهای سیاسی جدیدی در جامعه آمریکا خواهد گشود و امکانات زیادی را برای رشد و گسترش یک جنبش قدرتمند ضد امپریالیستی و انقلابی و انترناسیونالیستی بوجود خواهد آورد.

## درسهای عراق

فاجعه عراق تنها مربوط به اشغال نظامی این کشور توسط امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیست. آنان مرتجع ترین نیروهای اجتماعی و پوسیده ترین ایدئولوژی عشیره ای و مذهبی فئودالی را جانی تازه داده و مجهز به مدرن ترین روش های ستمگری سیاسی و نظامی کرده اند. آنان بطور سیستماتیک تمام نیروهای سیاسی مترقی عراق را به حاشیه رانده و خفه کرده و صحنه سیاسی را بدست آدمکشان حرفه ای مانند مقتدا صدرها و آیت الله حکیم ها و ژنرالهای بی رحم بعث داده اند. آمریکا با شعار برقراری دموکراسی در عراق به این کشور تجاوز کرد. اکنون مثل روز روشن است که منظور آمریکا از برقراری دموکراسی در عراق در واقع برقراری دموکراسی میان این طیف گسترده نیروهای مرتجع عراقی و تبعیت مجموعه آنها از حاکمیت امپریالیسم آمریکاست. آمریکا اما علیرغم لشگر کشی بزرگ و هزینه میلیاردها دلار قادر به ایجاد چنین دولتی نبوده و نیست. آمریکا نتوانست یک دولت ارتجاعی با ثبات با شرکت جناح های مختلف طبقات ارتجاعی عراق ایجاد کند. از نظر منافع مرتجعین و امپریالیستها، این است مضمون بحران در عراق.

هر نیروی سیاسی طبقاتی به فراخور منافع خود از عراق درس می گیرد. نیروهای سیاسی ارتجاعی ایرانی نتیجه گیری می کنند که در هر تغییر سیاسی باید با دقت از فروپاشی ماشین دولتی که در مرکزش قوای مسلح قرار دارد، ممانعت بعمل آورد. زیرا اینان خوب می دانند که برای پیشبرد منافع طبقاتی خود بشدت نیاز به این بازوهای اصلی اعمال قدرت سیاسی دارند. این مسئله آنقدر مهم است که دارودسته رژیم شاه بدون جنگ کنار کشیدند تا باند ارتجاعی دیگری که می دانستند مثل خودشان است افسار ارتش را بدست گیرد. حفظ ارتش و سپاه پاسداران و بسیج آن نکته ایست که اخیرا در جلسه مشترکی که رهبران فدائیان اکثریت و رهبران مشروطه خواهان در آلمان برگزار کرده بودند بر آن تاکید شد. مشخصا داریوش همایون گفت: "عوض کردن رژیم نباید منجر به ضربه خوردن به "ماشین حکومتی" شود." و اعلام کرد که: "زمانی که ارتش ایران بیش از بیست و چند هزار نفر نبود نتوانستند ایران را تجزیه کنند، امروز که ایران صاحب ۸۰۰ هزار نظامی و بسیجی است، حتما نمی توانند ایران را تجزیه کنند!"

کافی است نگاهی به تعدد نیروهای نظامی فعال در عراق نظری بیندازیم تا شرایط مردم عراق را تا حدی درک کنیم: ارتش های اشغالگر آمریکا و بریتانیا؛ ارتش دولت عراق؛ پلیس عراق؛ نظامیان وابسته به شرکتهای نظامی و امنیتی خصوصی غربی (شرکتهائی که توسط نظامیان بازنشسته ارتش های غربی و آفریقای جنوبی و اسرائیل برای ارائه "خدمات" نظامی و امنیتی ایجاد شده

**پوستری از RCP حزب کمونیست انقلابی آمریکا**

اند)؛ شاخه های مختلف نیروهای شبه نظامی شیعه و سنی؛ و نیروهای نظامی کرد وابسته به احزاب مختلف کردستان عراق. در این میان، صحنه از وجود ارتشی که تحت رهبری طبقه کارگر منافع اکثریت مردم عراق را نمایندگی کرده و با هدف برقراری یک دولت انقلابی سوسیالیستی در عراق، علیه این ارتش های مرتجع و امپریالیستی بجنگد، خالی است. اگر از زاویه منافع اکثریت مردم عراق به مسئله بنگریم، این است مضمون بحران در عراق. **این مهمترین درسی است که پرولتاریا و خلقهای عراق و خاورمیانه باید از فاجعه عراق بیاموزند. برای اینکه این درس آموخته شود باید با یک تفکر تسلیم طلبانه که بر جنبش های مترقی و چپ سایه افکنده مقابله کنیم: با این تفکر که گویا همه برنامه های ارتجاعی امپریالیستی و شیعه و سنی برای تحمیل خود به جامعه باید ارتش داشته باشند ولی برنامه پرولتاریا نیازی به ارتش ندارد! حال آنکه موضوع کاملا عکس این است. برنامه استقرار جامعه ای نوین که بنیادا با جوامع موجود متفاوت است نیاز به یک مبارزه خونین و طولانی علیه طبقات استثمارگر دارد. هیچ برنامه اجتماعی و اقتصادی بدون قدرت سیاسی شانس استقرار ندارد و در عصر ما قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید. چنانچه تفنگ های پرولتاریا و خلق به غرش در نیایند فجایعی مانند عراق مرتبا تکرار خواهند شد و توده های مردم مستاصل و مایوس از یک باند ارتجاعی به باند ارتجاعی دیگری پناه خواهند برد. این است مهمترین درس فاجعه عراق.**

## تغییر سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران

تغییر سیاست آمریکا در قبال جنگ عراق، به تغییر سیاست در قبال جمهوری اسلامی نیز منجر خواهد شد. اما ابعاد این تغییر وابسته به پارامترهای بزرگتر مانند تنظیم روابط قدرت در درون هیئت حاکمه آمریکا و تنظیم روابط قدرت میان آمریکا با قدرت های اروپائی و روسیه در خاورمیانه است. امپریالیسم آمریکا بدلایل بسیار بنیادین وارد این جنگ شد. نیاز امپریالیسم آمریکا به تجدید ساختار قدرت در خاورمیانه ناشی از نیازهای بزرگتر جهانی این قدرت امپریالیستی است. بنابراین "عقب کشیدن" آمریکا از سیاست تجدید ساختار کامل خاورمیانه در نهایت وابسته به "عقب کشیدن" آمریکا از یکرشته منافع بنیادین اش دارد. حتا اگر آمریکا بخواهد بجای ایجاد نظم نوین جهانی به حفظ همان نظم کهن تن دهد، معلوم نیست که بتواند چنین کند. به احتمال قوی آمریکا به نظم نوینی که در آن حتا به اندازه نظم کهن دارای هژمونی نیست، باید تن دهد. اما این آن هدفی نیست که کمیسیون بیکر و جناح های مختلف هیئت حاکمه آمریکا دنبال می کنند. سیاست های کمیسیون بیکر در واقع "آخرین تلاش" برای ممانعت از گسترش بحران است و نه حل بحران خاورمیانه. سناریوهای حمله نظامی و حتا حمله هسته ای به ایران، هنوز مورد بحث درون هیئت حاکمه آمریکا و به قول معروف "روی میز" است. یکی از این سناریوها به این صورت است که آمریکا دست به حمله "تنبیهی" به تاسیسات هسته ای ایران می زند و ایران برای مقابله، یکرشته حملات نظامی در خلیج می کند که موجب قطع راه های صادرات نفت خلیج به جهان غرب و شرق می شود. بحران آنچنان جهان را فرا می گیرد که از نظر مردم آمریکا و قدرت های دیگر حمله هسته ای به ایران کاملا مشروعیت کسب می کند. تجزیه ایران از طریق کمک به باندهای ارتجاعی در شرق و غرب ایران نیز یکی دیگر از سناریوهاست که زمینه چینی های آن پیشاپیش براه افتاده است. امپریالیستها تا زمانی که از بین نرفته اند، از براه انداختن خونریزی و نابودی و به آتش کشیدن کشورها و مناطق ابائی ندارند. بهمین جهت تنها راه خلاصی از این نابودی، نابود کردن خود امپریالیسم از طریق انقلاب است.

اما همانطور که عراق نشان داد، امپریالیسم آمریکا با وجود تمام قدرت نظامی و اقتصادی و سیاسی اش نمی تواند هر آنچه را اراده می کند عملی کند. نمی تواند ملزومات نیازهای بنیادینش را بسادگی برآورده کند. با به صخره خوردن ماشین جنگی آمریکا در عراق، هیئت حاکمه آمریکا به این نتیجه رسیده است که حداقل فعلا اوضاع مناسب پیشبرد "تنبیه نظامی" ایران نیست. بعلاوه برای حل مسئله عراق نیاز به کمک جمهوری اسلامی ایران دارد. دولت بوش انتظار داشت با اعمال فشار بر جمهوری اسلامی و تهدید نظامی آن، جمهوری اسلامی را در سطح بین المللی بی حامی کرده و روند "اضمحلال از درون" آن را تسریع کند. اما قدرت های اروپائی و روسیه به نسبت وخیم تر شدن وضع آمریکا در عراق به حمایت های خود از جمهوری اسلامی افزودند. هر چند تهدیدات آمریکا موجب شکافهائی در میان هیئت حاکمه جمهوری اسلامی شد اما این رژیم توانست در مقابل فشارهای بین المللی مقاومت کند. در داخل نیز به اندازه کافی از ترس مردم نسبت به "عراقیزه شدن ایران" استفاده کرد و همچنین با استفاده از ملی گرائی مانع بریدن نیروهای ملی مذهبی و پایه اجتماعی آنان از جمهوری اسلامی شد.

اما از زاویه منافع سیاسی پرولتاریا و مردم نیز یک روند سیاسی بسیار مهم سر بلند کرد و گسترش یافت: رشد و گسترش آگاهانه گرایش ضد امپریالیستی- ضد ارتجاعی در میان جنبش های زنان و کارگری و دانشجوئی و شکل گیری یک نیروی سیاسی کاملا مجزا از مداحان جمهوری اسلامی و مداحان امپریالیسم آمریکا، روندی بود که در عراق هیچگاه بطور برجسته بوقوع نپیوست. مجموعه این روندهای پیچیده مانع از آن شد که سناریوی مورد علاقه جورج بوش بشکل "یا آمریکا یا جمهوری اسلامی" شکل بگیرد و یا جمهوری اسلامی بتواند عکس آن را به مردم تحمیل کند. این انقلابی ترین سیاستی است که از سوی حزب ما و دیگر نیروهای انقلابی جامعه در قبال برخورد آمریکا و جمهوری اسلامی پیش گذاشته شده و به روشن ترین وجه منافع اکثریت مردم را در این منازعه ارتجاعی بازنمائی می کند. بر پایه این سیاست، ما فراخوان ایجاد "قطب سوم" یعنی جبهه مبارزات مردم علیه ارتجاع جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا را پیش گذاشته ایم.

امپریالیسم آمریکا بطور قطع دست از دخالت برای تعیین سرنوشت آینده سیاسی ایران نکشیده است. کنار گذاشتن چماق حمله نظامی (حداقل در شرایط کنونی) به معنای کنار گذاشتن سیاست های دخالت نیست. همانطور که گزارش سیاسی پلنوم کمیته مرکزی حزب ما تصریح کرد:

**"امروزه مخالفت با طرحها و نقشه های تبهکارانه امپریالیسم آمریکا در واقع مخالفت با رژیمی است که آمریکا می خواهد در ایران بر سر کار بیاورد. مخالفت با برنامه ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است که برای آینده ایران دارد."**

**"سیاست قطب سوم ـ یعنی ضدیت با ارتجاع و امپریالیسم ـ یعنی ضدیت با رژیم جمهوری اسلامی و ضدیت با رژیم ارتجاعی جایگزین که با انواع و اقسام توطئه چینی ها، ترفندهای سیاسی و تبهکاری های نظامی و ـ می خواهند بر ما تحمیل کنند."**

در اوضاع کنونی کماکان باید این سیاست را با قوت و نیروی تمام پیش برد. زیرا امپریالیستهای آمریکائی با قوت تمام مشغول خریدن، ادغام و سازمان دادن جبهه ای متشکل از جناح هائی از جمهوری اسلامی، سلطنت طلبان، فدائیان اکثریت و بخشی از چپ های سابق می باشد تا آن را بعنوان قطب مردمی در مقابل قطب جمهوری اسلامی علم کند. در مقابل جمهوری اسلامی و این مرتجعین جدید، باید قطب مردمی را سازمان داد: قطبی که برای سرنگونی جمهوری اسلامی و برنامه و هدفی بنیادا متفاوت از اهداف و برنامه وایدئولوژی این مرتجعین جدید، مبارزه می کند.

## توضیحات:

۱- گزارش، هزینه های جنگ عراق را ۲ تریلیون دلار تخمین می زند و تاکید می کند که این بیست برابر برآورد اولیه دولت بوش از هزینه های جنگ است. (۲ تریلیون دلار یا دو هزار میلیارد دلار برابر است با ۵۰ تا ۷۰ سال بودجه سالانه ایران).

۲- این ادعا چندان واقعیت ندارد. زیرا در آمریکا، مجلس و قوه مقننه، تبیین و پیشبرد سیاست خارجی را بخصوص در زمان جنگ حق مسلم و بی چون و چرای مقام ریاست جمهوری می داند. اما بوش پا را از اینهم فرا گذارده و قوانینی را به تصویب کنگره آمریکا رسانده است که طبق آن حق دارد برخی قوانین مصوبه کنگره را نیز "تفسیر" کند. بنابراین، چنین ادعائی از سوی وزیر دفاع جدید که در واقع نماینده یک جناح دیگر از حزب جمهوری خواه است، هشداری به بوش است که نمی تواند خارج از چارچوب سیاست های جدید هیئت حاکمه آمریکا، عمل کند.■

# بردگان جهان در انتظارند:
# آیا خانه ارباب آتش خواهد گرفت؟

**نگاهی به گزارش کمیسیون بیکر**

اما این شکاف هم در بالائی ها و هم در میان مردم و دولت وسیعتر خواهد شد. از زاویه منافع مردم جهان و آغاز یک مبارزه توفانی انقلابی در آمریکا، هر چه این دو شکاف بیشتر شود، بهتر است.سه راه حل از سوی جناح های هیئت حاکمه آمریکا ارائه می شود. این راه حلها به "راست" و "چپ" و "میانه" تقسیم شده اند. رهنمودهای گزارش بیکر در واقع راه حل میانه را بازتاب می دهد. راه حل "چپ" که از سوی جناحی از حزب دموکرات داده می شود این است که آمریکا باید اعلام کند که در عراق شکست خورده است و هر چه سریعتر بایدبیرون کشد. مثلا فرانک ریچ می نویسد: «این کمیسیون با ارائه این پلاسیبو (داروئی که در واقع دارو نیست اما چون مریض فکر می کند دارو است بدنش نسبت به آن عکس العمل مثبت نشان می دهد —مترجم) نه تنها راه برون رفتی را نشان نمی دهد بلکه برسمیت شناختن شکست آمریکا را به تاخیر می اندازد ... تنها راهی که ممکنست واقعیت را عوض کند اتفاقا نه از سوی اینان بلکه از سوی منتقدین دست راستی آنان ارائه شده است. یعنی افزایش بسیار زیاد سربازان در عراق و کنار زدن هر گونه ضرب الاجل زمانی برای بیرون کشیدن. اما هفته گذشته یک سند وزارت دفاع به دست روزنامه واشنگتن پست افتاد که می گوید اگر آمریکا واقعا بخواهد دست به یک کارزار ضد چریکی بزند "چند صد هزار سرباز اضافه (آمریکائی و عراقی) و همچنین یک نیروی پلیس مسلح به سلاح سنگین نیاز دارد." ... از آنجا که این تعداد سرباز موجود نیست و جنگ در آمریکا و عراق از حمایت مردم برخوردار نیست که بتوان مردم را برای اینکار بسیج کرد، بنابراین رئیس جمهور حتا اگر بخواهد قادر نیست دست راستی ها را راضی کند. و از آنجا که بشدت با بیرون کشیدن مخالف است ... می دانیم که چه خواهد کرد... آنقدر آمریکائی ها را با اخبار قلابی از این واقعیت که ما باخته ایم دور نگاه خواهد داشت که ریاست جمهوری اش تمام شود و این خرابکاری را به دامن رئیس جمهور بعدی بیندازد. .....اوضاع در عراق خیلی خراب است. اما خرابتر از این هم می تواند بشود. آنهم نه فقط در عراق.» (روزنامه اینترنشنال هرالد تریبون ۱۱ دسامبر —فرانک ریچ —صفحه ۹)

نویسنده در همین مقاله می گوید، تعداد پناهندگی داخلی در عراق به ماهانه ۱۰۰ هزار نفر رسیده است و بزودی عراق در این زمینه با دارفور (در سودان) رقابت خواهد کرد.

راه حل "راست" که از سوی طرفداران بوش یعنی یک جناح از حزب جمهوریخواهان طرح می شود معتقد است که این جنگ حتا اگر سراسر خاورمیانه و جهان را در بر گیرد باید تا "پیروزی" ادامه یابد. رامسلفد وزیر دفاع برکنار شده دولت بوش، هفته پیش سفری به عراق کرد و به سربازان آمریکائی گفت که باید تا "انجام کار" در عراق ماند.

سرمقاله نویس روزنامه وال استریت گزارش و رهنمودهای کمیسیون بیکر را یک "حماقت استراتژیک" نامید و روزنامه نیویورک پست، بیکر و همیلتون (رئیس و معاون کمیسیون بیکر) را "میمون های تسلیم طلب" خواند.

جلال طالبانی ـ رئیس جمهور دست نشانده عراق ـ و متحد عراقی راه حل "راست" با شدت به کمیسیون بیکر حمله کرد و به رهنمودهای کمیسیون بیکر مبنی بر بازگرداندن افسران اخراجی بعث و ادغام سربازان آمریکائی در داخل ارتش عراق تحت عنوان "آموزگاران" ارتش عراق، اعتراض کرد و گفت: "این برای مردم عراق توهین آمیز است زیرا با عراق مثل مستعمره برخورد می کند"!!؟؟ اینکه جلال طالبانی با چه روئی ادعای "استقلال" می کند بماند. عده ای می گویند انتقادات طالبانی در واقع پارس کردن بسوی اربابان آمریکائی اش در کاخ سفید است. طالبانی از رهنمودهای این گزارش بشدت ترسیده است. زیرا این گزارش می گوید آمریکا باید حکومت کنونی عراق را تهدید کند که : "یا در زمینه کنترل اوضاع کارآئی نشان بدهد یا ....."!

امپریالیستهای آمریکائی زمانی همین کار را با دولت ویتنام جنوبی انجام دادند و در نتیجه "یک کودتا" نوکر خود " نگودین دیم" را سرنگون کردند به این خیال که می توانند اوضاع را بهتر کنند. اما بهر حال در ویتنام شکست خوردند و کودتا در ویتنام جنوبی و "کارآتر" کردن آن درد آمریکا را درمان نکرد.

با وجود آنکه بوش اعلام کرد گزارش و رهنمودهای کمیسیون بیکر را جدی خواهد گرفت اما طرفدارانش حمله به این گزارش و نتیجه گیری های آن را شروع کرده اند. این گزارش در زمینه انتقاد از بوش تا سر حد تهدید بوش پیشرفته است. هر چند به صراحت نگفته که اگر بوش سیاستهایش را عوض نکند، کنگره او را استیضاح خواهد کرد اما به اندازه کافی زمینه چینی کرده است. مثلا رهنمودهای گزارش بیکر فقط مختص به جنگ عراق نیست. بخش بزرگی از این گزارش به "ترمیم رژیم بوش" که از نظر گزارش "معیوب بوده و درست کار نمی کند" اختصاص دارد. بطور مشخص سرمقاله نویس روزنامه اینترنشنال هرالد تریبون می نویسد: « رهنمودهای شماره ۴۶، ۷۲ و ۷۸ تحت عناوین گوناگون مربوط به ارتش، سازمان های اطلاعاتی و بودجه دولت فدرال می گوید: مقامات دولتی نباید به مردم و به یکدیگر دروغ بگویند بخصوص در مورد مسائل مربوط به جنگ.»

گزارش بطور صریح و مفصل توضیح می دهد که بوش چگونه آمریکا را وارد باتلاق عراق کرد و چرا بیرون آمدن از آن بسیار مشکل است.

به نظر می آید که بخشی از هیئت حاکمه آمریکا فقط بدنبال یافتن "نگودین دیم" در بغداد نیست بلکه نظری به واشنگتن هم دارد. رهنمود شماره ۷۲ می گوید که: «هزینه های جنگ در عراق باید در تقاضای بودجه سالانه رئیس جمهور منظور شود.»

طبق سرمقاله همین روزنامه: «گزارش هشدار می دهد که کاخ سفید عادت کرده از ذخایر اضطراری برای هزینه های جنگ عراق استفاده کند و با این کار هم "انظباط بودجه ای" را شکسته و هم نظارت کنگره را زیر پا گذاشته است. گزارش در ادامه می گوید کاخ سفید تقاضاهای بودجه ای خود را آنچنان "قاراشمیش" ارائه می دهد که فقط متخصصین پس از تجزیه و تحلیل می توانند به سوالی که جوابش باید بسیار ساده باشد جواب دهند: تقاضای رئیس جمهوری برای جنگ عراق چقدر است؟ ... گزارش می گوید مقامات اخبار و آمار عراق را طبق استانداردی تهیه می کنند که وخامت اوضاع را پنهان کند. گزارش یک مثال می زند و می گوید آمار حکومت در مورد "اعمال خشونت بار" در ماه ژوئیه گذشته ۹۳ بود اما تحقیقات مستقل کمیسیون بیکر نشان می دهد که رقم واقعی ۱۱۰۰ بود. ...» (به نقل از روزنامه اینترنشنال هرالد تریبون — ۱۱ دسامبر صفحه ۸ — سرمقاله) بالاخره سرمقاله نویس روزنامه می گوید:«واقعا حیرت آور است که این کمیسیون مجبور است ۱۰۱ درس حکومتی به رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا بدهد. ... اما دیگر برای بوش خیلی دیر شده است که به این رهنمودها وقعی بگذارد.»

زمانی امپریالیسم آمریکا، وارد جنگی شد و "دیر" از آن بیرون آمد. آنقدر دیر که هیئت حاکمه آمریکا بزرگترین شکاف درونی خود را در قرن بیستم تجربه کرد و سراسر جامعه آمریکا را خیزش های انقلابی توده ای فرا گرفت و بالاخره کشور وارد یک بحران انقلابی شد. آن جنگ، جنگ ویتنام بود.

آیا اوضاع داخلی آمریکا در ابتدای قرن بیست و یکم بدان سمت تکامل خواهد یافت؟ ستمدیدگان جهان به پرولتاریای انقلابی و مردم مترقی آمریکا چشم دوخته اند که چه خواهند کرد؟ ■

# خجسته باد رُستن جوانه ها!

بـدون شـک، ۱۶ آذر ۱۳۸۵ در تـاریخ جنـبش دانشجوئی ایران ثبت خواهد شد. بـه عنـوان روزی که جنبش دانشجوئی دوبـاره بـر نقـش سیاسـی و اصلی خود در جامعه پای فشرد؛ سنتهای انقلابـی و سنت شکنی های انقلابی در تاریخ ایـن جنـبش را احیا کرد و افق تازه ای پیشاروی تـوده دانـشجویان مبارز قرار داد.

بیش از دو دهه گردانندگان ارتجاعی جمهوری اسلامی، به اشـکال گونـاگون از سـرکوب آشـکار و مستقیم گرفته تا حقه و ترفند سیاسی تلاش کردند که جنبش دانـشجوئی ایـران را بـی بـو و خاصـیت کنند؛ در مجاری تحت کنترل خـود قـرار دهنـد و آنرا به ابـزاری بـرای پیـشبرد دعواهـای جناحهـای حکومتی بدل کننـد. امـا تمـامی ایـن تلاشـها کـه

همواره با سرکوب بی وقفه جناح چپ این جنـبش رقم خورده بود با شکست مفتضحانه روبرو شد.

۱۶ آذر امـسال طلایـه دار دوران جدیـد در جنـبش دانـشجوئی ایـران شـد. امـسال روحیـه شورشگری و آغازگری نسل جوان به میـدان آمـد و دانشگاه بار دیگر پرچمدار رادیکالیـسم سیاسـی در جامعه شد.

جهت گیری سیاسی روشن، سازش ناپذیری با دشمن از ویژگیهای بارز ۱۶ آذر امسال بود.

سـمت گیـری بـا طبقـه کـارگر و دیگـر ستمدیدگان مشخصا زنان، مرزبندی با رفرمیـسم و سازشکاری و ضدیت با هر گونه دخالـت خـارجی از نقاط برجسته ۱۶ آذر امسال بود.

هـشیاری و درایـت سیاسـی، تـدارک آگاهانـه، اتحاد رزمنده، سازماندهی جـسورانه، شـور و شـوق بالنده و جرئت و شهامت کوبنـده همـه و همـه ۱۶ آذر امسال را از سالهای قبل متفاوت کرده است.

۱۶ آذر امسال چنان فضا و روحیه انقلابی را در میان دانشجویان بوجود آورد که شجاعانه احمـدی نژاد سمبل جهل و خرافه، فساد و تبعـیض و عقـب مانـدگی و فـضاحت را آشـکارا در پلـی تکنیـک بـه مصاف طلبیدند.

"تصمیم ما براین است که از زندگی بـد بیـشتر از مرگ بهراسیم" : این شعار بیان روحیـه ای اسـت که دانشجویان و جوانان جامعه ما بیش از هر زمانی بدان نیاز دارند. این روحیه است که باید در تمـامی جنبـشهای تـوده ای فراگیـر شـود. همـانطور کـه مائوتسه دون گفت: "کسی که از مرگ نهراسد قیصر را می تواند از اسب به زیر کشد." جنبش دانشجوئی می تواند آغازگر چنین مبارزه ای باشد.

دستاوردهای ۱۶ آذر امسال را بایـد ارج نهـاد و پاس داشت. ما به پیشروان جنبش دانشجوئی بویژه فعالین چپ آن کـه دانـشگاه را مجـددا بـه سـنگر رادیکالیسم و ندای سوسیالیسم بدل کرده اند درود می فرستیم.

مـا از آنـان و از همـه نیروهـای انقلابـی و کمونیست مـی خـواهیم کـه از ایـن جوانـه ماننـد مردمک چشم محافظت کننـد. تـوده هـای وسـیع دانشجو را برای حفاظت از آن و رشدش بـه میـدان آورند. این جوانه باید رشد یابد، بایـد در مقابـل بـاد، بوران و توفان حفظ شـود، افقهـای گـسترده تـر را پیشاروی خود قرار دهـد تـا هـر چـه سـریعتر بـه درختی تنومند تکامل یابد. این نیـاز فـوری تمـامی ستمدیدگان و استثمارشدگان جامعه است.

این خونی تازه است و باید در رگهـای جنـبش کمونیستی ایران نیز جریان یابد و بـه نوسـازی آن یاری رساند.

از همین رو کارهای زیادی است که انجام شان طلب می شود! ■

# تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خودانگیختگی!

**(نقدی بر نظرات ایرج آذرین- بخش اول)**

**آیا طبقه کارگر توان درک مارکسیسم و بکار بردن آن برای رهبری یک انقلاب سوسیالیستی را دارد؟ یا اینکه آن را باید به "روشنفکران" واگذار کند و خود به آگاهی خودانگیخته و مبارزه برای بهبود وضعیت خود در چارچوب نظام سرمایه داری بسنده کند؟**

**آیا وظیفه کمونیستها، حل شدن در جنبش خودبخودی کارگران است یا دخالتگری با هدف تبدیل آن به یک جنبش سیاسی انقلابی؟**

**آیا در تلاطمات سیاسی که جامعه را در بر میگرد، طبقه کارگر ناظر و دنباله رو سیاستهای طبقات دیگر خواهد بود یا رهبر مردم در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار یک دولت دیکتاتوری ـ دموکراسی پرولتری؟**

"بیراهه سوسیالیسم" نقدی است در باره نظرات محسن حکیمی، به قلم ایرج آذرین ( مندرج در نشریه بارو شماره ۲۲- اردیبهشت ۸۵). هر چند ما جزو مخاطبین این مقاله نیستیم (۱) اما آن را بعنوان بخشی از تحقیق و پژوهش در باره نظرات گوناگونی که امروزه در جنبش چپ بر سر جنبش کارگری داده می شود، خواندیم. با آنکه برخی از نظرات آذرین در نقد حکیمی را درست یافتیم (۲) و نکات پراکنده صحیحی در این مقاله دیدیم اما به این نتیجه رسیدیم که این تفکر دارای اشتباهات جدی است.

آذرین در مقاله بسیار بلند خود "هزار و یک" مسئله را طرح کرده است: لوئی بلان، نپال، چین، شوروی، حزب توده، مائوئیستها، انسجام تئوریک، فئودالیسم و تولید دهقانی، چپ غربی، درجه سانترالیسم حکومتی، دموکراتیزاسیون، ...و لزوم بیرون آمدن از آشفتگی فکری.

اما در میان همه این موضوعات چند مسئله مهم را می توان برای بررسی نشانه کرد.

یکم، جایگاه آگاهی سیاسی انقلابی در تکامل جنبش کارگری. آذرین معتقد است شکاف یا فرقی میان آگاهی خودانگیخته و آگاهی طبقاتی نیست و جنبش خودانگیخته همان جنبش سوسیالیستی است.

دوم، استراتژی سیاسی پیشنهادی وی برای طبقه کارگر انقلاب کردن نیست. آذرین تحت عنوان پرطمطراق "استراتژی سیاسی" وظیفه فعالین چپ را سازمان دادن و پیشبرد همین جنبش خودبخودی مطالباتی کارگری قرار می دهد. در واقع "استراتژی سیاسی" واژه بی مسمائی است. آذرین و دوستانش طرفدار "انقلاب مخملی" نیستند و نسبت به آن هشدار هم می دهند. اما "استراتژی سیاسی" آنان در چارچوب اوضاع سیاسی مشخص ایران، بیشتر به دنبالچه طرح های متفکرین "انقلاب مخملی" و شاخه "کارگری" آن بدل می شود تا به یک استراتژی سیاسی انقلابی. ( ما در بخشهای بعدی این مقاله به توضیح این مسئله خواهیم پرداخت.)

سوم، آذرین بر اهمیت طرح "دیدگاه های وسیع تر تئوریک" تاکید دارد. این تاکیدی درست است بخصوص در شرایطی که فقر تئوریک در میان فعالین جنبش کارگری بیداد کرده و محیط بسیار مساعدی برای نشو و نمای گرایشات اکونومیستی و رفرمیستی بوجود آورده است. اما منظور آذرین از "دیدگاه های وسیع تر تئوریک" در واقع دیدگاه های محدود و انحلال طلبانه تئوریک است. آذرین تاکید می کند که "فعالان گرایش چپ" برای همکاری موثر در رابطه با وظایف امروز (مانند ایجاد تشکلات توده ای کارگری) باید "در مورد تمامی چشم انداز پیشروی طبقه کارگر" هم نظری پایه ای داشته باشند. (صفحه ۱۷ انتهای ستون دوم- باروی شماره ۲۲) اما در این هم نظری پایه ای جای "تمام چشم انداز پیشروی طبقه کارگر" یعنی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم، خالی است. در مورد کمونیسم که که اصلا حرفی در میان نیست. سالهاست که آقای آذرین نام خود را از کمونیست به سوسیالیست تغییر داده است و اشاره ای هم نکرده که چرا ؟ در حالیکه جامعه کمونیستی، هدفی است که انقلاب سوسیالیستی بخاطر آن انجام شده و جامعه سوسیالیستی دوره ی گذاری است برای تحقق جامعه کمونیستی.

## آگاهی طبقاتی و آگاهی خودانگیخته

آذرین بخش زیادی از نوشته خود را به توضیح اینکه چرا پس از گذشت ۳ سال به نقد نظرات حکیمی پرداخته، اختصاص داده است. او می گوید، علتش آن است که با گذشت زمان حکیمی نظراتش را عوض کرد و الان،"نقطه نظرات حکیمی در مورد تشکل های کارگری نادرست" است. (صفحه ۱۹ ستون اول)

اینکه آقای حکیمی دچار چنین چرخشی شده یا خیر، مورد جدل ما نیست. حکیمی یکرشته نظرات بسیار اشتباه در مورد جنبش کارگری، در مورد جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی ایران داده است که ما در شماره های مختلف نشریه حقیقت نقد کرده ایم. (۳)

انتقاد آذرین به دیدگاه های حکیمی با عنوان "باورهای ذهنی یا جنبش عینی" شروع می شود. (ص ۱۹ ستون دوم). آذرین ادعای خود در مورد تغییر موضع حکیمی را توضیح می دهد و دست آخر معلوم می شود که "گناه"حکیمی آن است که مانند "چپ دوره انقلاب ۵۷" شده است. نقد حکیمی، به نقد سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ تبدیل می شود.

آذرین در توضیح این مطلب می گوید، حکیمی در مراسم اول مه ۸۲ در کرج، بر این تاکید داشت که: «جنبش اجتماعی طبقه کارگر به طور عینی ضد سرمایه است، حتی اگر قادر نشده باشد که به این ضدیت شکل آگاهانه بدهد.» آذرین بطور تائید آمیز می گوید: «این بیان البته در تقابل با نظرات غالب در سازمان های چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷ قرار داشت که با برداشت ویژه ای از "چه باید کرد" لنین (که بیشتر به تعابیر لوکاچ یا مائو مربوط است تا خود لنین) در بهترین حالت یعنی آنگاه که به جنبش کارگری توجهی می داشتند، نقش پیشتاز یا سازمان های سیاسی را افزودن آگاهی سوسیالیستی به جنبش خودبخودی کارگران می شمردند؛ جنبش خودبخودی ای که در غیاب این "آگاهی" خصلت ضد سرمایه داری و سوسیالیستی نداشت. »

یکم، در مورد تعبیر لوکاچ از لنین در آینده بحث خواهیم کرد. اما مائو تعبیری از "چه باید کرد"

ارائه نکرد و بهتر است آذرین این اطلاع رسانی خود را مستند کند و مهمتر از آن برداشت خود از "چه باید کرد" را با حرف های لنین در "چه باید کرد" مقایسه کند.

دوم، لنین با صراحت در "چه باید کرد" می گوید: آگاهی خودبخودی یک آگاهی بورژوائی است و جنبش خودبخودی طبقه کارگر هنوز در چارچوب نظام بورژوائی است و برای اینکه سوسیالیستی شود، باید از جاده خودبخودی آن را منحرف کرد و این منحرف کردن وظیفه فعالین کمونیست درون جنبش کارگری است. لنین بدرستی تفاوت فاحشی میان "آنچه هست" جنبش طبقه کارگر و "آنچه باید باشد" این جنبش می گذارد. اصرار لنین بر "آنچه باید باشد" بخاطر اعتقادات و سلیقه و اراده گرائی اش نیست! بلکه یک دلیل کاملا عینی دارد. دلیلش آن است که طبقه کارگر بدون درهم شکستن دولت کهن و برقراری دولت سوسیالیستی نه خودش آزاد می شود و نه می تواند کسی را آزاد کند. و این درهم شکستن دولت کهنه و استقرار دولت نوین کیفیتی را می طلبد که طبقه کارگر ندارد و باید آن را کسب کند. این توان را با آگاهی خودبخودی و با جنبش خودبخودی هرگز بدست نمی آورد. اکونومیستها به لنین حمله می کردند و می گفتند این اراده گرائی است. رفرمیسم اکونومیستها در آن بود که سرنگونی دولت حاکم را خارج از اراده هر طبقه ای منجمله طبقه کارگر می دانستند و لزومی برای تلاش جهت آن و لزومی برای ایجاد آگاهی مربوط به آن نمی دیدند.

سوم،متاسفانه سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ (منجمله اتحادیه کمونیستهای ایران) اهمیت زیادی به "چه باید کرد" و پیاده کردن آن در شرایط خاص ایران نمی دادند. اما مشکل عمده این نبود. مشکل عمده این بود که دوره انقلاب ۵۷ به یک معنا اصلا دوره "چه باید کرد" نبود. بلکه دوره "دولت و انقلاب" بود. حتا اگر خود لنین هم در این دوره سعی می کرد "چه باید کرد" را با همان تعبیر لنینی پیاده کند، به خطا می رفت و انقلاب پرولتری را قربانی می کرد زیرا "چه باید کرد" جواب به این سوال بود که طبقه کارگر را چگونه باید برای کسب قدرت سیاسی آماده کرد. شکست کمونیستهای انقلابی در جوابگوئی به وظیفه مرکزی یعنی کسب قدرت سیاسی، مهمترین مسئله ای بود که تمام ضعفها و کمبودهایشان را در زمینه سازمان دادن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر هم رقم می زد. وقتی که هدف درهم شکستن دولت کهن و برقراری دولت نوین، گم باشد مهم نیست که چه تعبیری از چه باید کرد، پیش برده می شود.

چهارم، اما اگر سطح بحث آن است که آیا سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ (منجمله اتحادیه کمونیستهای ایران) در زمینه سازماندهی عملی جنبش خودبخودی طبقه کارگر و ایجاد تشکلات کارگری چه کردند باید بگوئیم این سازمان ها در این زمینه مشخص بسیار فراتر از تصورات کنونی امثال حکیمی و آذرین رفتند. تئوری های مربوط به سازمان دادن جنبش خود انگیخته و چگونه سازمان دادن آن و تشکلات جنبش خودبخودی کارگر را هم فراتر از این حرفهای رایج بردند. بنابراین علاقمندان در این زمینه هم بهتر است برای آموختن به تجارب این سازمان ها مراجعه کنند. (۴)

آذرین پس از اینکه به حکیمی بخاطر تقابلش با نظرات "چپ دوره انقلاب" نمره مثبت می دهد بلافاصله می گوید البته حکیمی هنر نکرده است زیرا « دستکم از قریب به بیست سال پیش، یعنی از ۱۳۶۵ بحث هائی در رابطه با همین مساله با دقت بسیار بیشتری در چپ ایران طرح شده بود (مثلا مباحثات حزب کمونیست ایران) ....» (ص ۲۰ ستون اول)

لازم است برای خواننده ای که آشنا نیست توضیح دهیم که بیست سال پیش، حزب کمونیست ایران هنوز تحت رهبری منصور حکمت و آذرین و بقیه بود و "حزب کمونیست کارگری" از آن منشعب نشده بود. (۵) اما جدا از چند و چون سیر تکامل آذرین و دوستانش فورا سوالی به ذهن می رسد: بهر حال ۲۰ سال از زمان "مباحث سال ۱۳۶۵ " گذشته است و بهتر است آذرین و همفکرانش بیلانی از نتایج آن بدهند و بگویند در پرتو بکاربستن آن بحثها به کجا رسیدند (چه به لحاظ عملی و چه فکری). بیلان کار آن عده ای که با این تزها برای فعالیت بدرون جنبش های کارگری موجود فرستاده شدند، چیست؟ شاید خود آذرین و دوستانش شخصا برای عملی کردن این تزها پیشقدم نشدند ولی بهر حال عده زیادی از اعضای حزب کمونیست ایران را به این کار مشغول کردند. بنابراین انتظار ما از ایشان بیجا نیست که بگویند چگونه اینکار شد و حاصلش چه بود؟ هر آدم عاقلی اگر بخواهد "عینی" عمل کند و نه "ذهنی" بعد از بیست سال قاعدتا باید نگاهی به نتایج بیست ساله بیاندازد و اگر مارکسیست باشد حتما یک جمعبندی نقادانه ماتریالیستی دیالکتیکی از تجربه خود ارائه دهد.

آذرین پس از اینکه امتیاز تدوین دقیق نظرات اکونومیستی و رفرمیستی را در دفتر "حزب کمونیست ایران" بیست سال پیش ثبت می کند، این نظرات و نظرات کنونی خود را به مارکس و انگلس نسبت می دهد و می گوید: «طرح چنین دیدگاهی اساسا کشف متاخر کسی نیست؛ بلکه وجه مشخصه سوسیالیسم مارکس و انگلس است که وجود عینی طبقه کارگر و کشمکش گریز ناپذیر طبقاتی در جامعه سرمایه داری را بمنزله عامل تحقق سوسیالیسم می شمرد. و بیش از یک قرن و نیم پیش نقطه آغازش این بود که "احکام تئوریک کمونیست ها ابدا بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع یا کشف شده اندو آنان فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمانمان هستند.» (ص ۲۰ ستون اول) در همان صفحه اضافه می کند: «...عامل تحقق سوسیالیسم "خردورزی" نیست، بلکه در خود واقعیت جامعه سرمایه داری به طور عینی موجود است، و کار تئوریک برای سوسیالیست ها، مثل هر فعالیت علمی دیگر، مطالعه ساختار و دینامیسم این واقعیت عینی است.» (ص ۲۰)

رک و پوست کنده بگوئیم این درک متعارف سوسیال دموکرات ها از سوسیالیسم مارکس و انگلس است. فرق "کوچک" این درک با درک مارکس و انگلس را خود آنان در یک جمله ساده اعلام کردند: همه فلاسفه برای تفسیر جهان آمده اند، حال آنکه مسئله تغییر آن است! کار تئوریک سوسیالیست ها، بر خلاف نظر آذرین، فقط مطالعه ساختار و دینامیسم واقعیت عینی نیست. بلکه یافتن راه ها و امکانات تغییر رادیکال و انقلابی این ساختار و دینامیسم و جایگزین کردن آن با ساختار و دینامیسم دیگری است؛ یافتن مختصات آن ساختار و دینامیسم نوین و راه ساختن آن است. اصلا تمام هدف "مطالعه ساختار و دینامیسم واقعیت عینی" از نظر مارکس و انگلس برای روشن کردن **ضرورت و امکان و مختصات** این تغییر انقلابی بود. این محور سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس است. ضرورت و امکان و مختصات این تغییر انقلابی، با مشاهده بدست نمی آید. مبارزه خودانگیخته و آگاهی خود انگیخته هم به درک آن نمی رسد. **باید آن را آگاهانه آموخت و آگاهانه بکار بست.** برخلاف گفته آذرین، تئوری های کمونیستی "فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود" نیست بلکه بیان پتانسیل چیزی دیگر شدن آن هم هست. سوسیال دموکرات ها و اکونومیستها این بخش دوم را همواره حذف می کنند. گفتن اینکه طبقه کارگر بطور عینی وجود دارد و کشمکش طبقاتی گریز ناپذیر است نظریه مارکس و انگلس نیست. بلکه نظریه ایست که پیش از آنها نظریه پردازان بورژوا هم دیده و گفته بودند. مارکس تصریح کرد که آنچه او و انگلس اضافه کرده اند آن است که این کشمکش طبقاتی باید به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی شود. سوسیالیسم را به مثابه دوره گذاری که خصلت قدرت سیاسی آن دیکتاتوری پرولتاریاست تعریف کردند. و تاکید کردند طبقه کارگر برای آنکه بتواند تبدیل به طبقه ای شایسته حکومت کردن شود، باید خود را نیز تغییر دهد. تفکرات سوسیال دموکراتیک آذرین و حزبش در آن زمان در مورد سوسیالیسم هیچ ربطی به سوسیالیسم مارکس و انگلس نداشته و ندارد.

آذرین این جمله از حکیمی را نقل و نقد کرده که : «برای آن که کارگر آگاهانه در سرنوشت جامعه بشری دخالت کند، لازم است که این مبارزه ی خودانگیخته به مبارزه ای خودآگاهانه تبدیل شود، و این امر با کسب دانش و آگاهی و تجربه و متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی مبارزه می کند، میسر است.»

نقد ما به این حرفهای کلی که از روشن کردن رابطه میان قدرت سیاسی و این "الغا" و "ایجاد" و مختصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سوسیالیسم، پرهیز می کند، بماند برای بعد. ببینیم آذرین این حرف حکیمی را چگونه نقد می کند:

« ... اینجا تفکیک "ضد سرمایه داری" و "سوسیالیستی" صراحتا معادل "خودانگیخته" و "آگاهانه" است و از نتایج آشنای آن گریزی نیست. ... سوال در اینجا به سادگی این است: کسب آن "دانش و آگاهی و تجربه" که باعث ارتقاء این جنبش ضد سرمایه داری (اما غیر سوسیالیستی) به جنبش سوسیالیستی می شود را چه عاملی تامین می کند؟ و پاسخ حکیمی به این سوال (عینا مانند پاسخ رایج نزد هر سازمان چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷) این است که "فعالان و پیشروان" گرایش معینی که حکیمی خود را به آن متعلق می داند عامل و حامل این آگاهی هستند. اگر انتقاد به چپ دوره انقلاب ۵۷ این است که سازمان سیاسی خود (یا روابت ابتری از حزب لنینی) را حامل این آگاهی حیاتی می دانست، حکیمی هم اکنون، ..."متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی مبارزه کند" راعینا معادل همان سازمان سیاسی یا حزب، شرط ارتقاء "مبارزه خودانگیخته به مبارزه آگاهانه" می شمارد. » (ص ۲۱ -۲۲)

لب کلام آذرین این است که جنبش خودانگیخته و جنبش خود آگاهانه طبقه کارگر فرقی با هم ندارند؛ جنبش خودانگیخته ضد سرمایه داری است و جنبش ضد سرمایه داری مساویست با جنبش سوسیالیستی پس جنبش خودانگیخته طبقه کارگر، همان جنبش سوسیالیستی است. با همین منطق هندسی آگاهی خودانگیخته هم همان آگاهی سوسیالیستی است. آذرین معتقد است این نوع تبیین درست است چون "تنش" میان ذهن و عین را از بین می برد و به تبیین حکیمی ایراد می گیرد که قادر نیست این "تنش" را از میان ببرد (در ضمن آذرین مواظب است که از کلمه "تضاد" استفاده نکند و بجای آن می گوید "تنش") . در جائی این دیدگاه را روشن تر توضیح می دهد:

« در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حلش نیست: تنشی میان از یکسو جنبش عینی و جاری طبقه کارگر، و از سوی دیگر تئوری و اعتقادات نظری یا به بیان های عام تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظایر اینها... نزد حکیمی نیز بر خلاف آنچه خود ادعا می کند یا می پندارد، این باورهای ذهنی است که بناگزیر وجه مشخصه گرایش مورد نظر او را رقم می زند.»

اینکه در "تنش" های فوق الذکر (میان عین و ذهن؛ و میان تئوری و پراتیک) حکیمی کدامیک را انتخاب کرده است و آذرین کدامین را، مهم نیست. مهم آن است که بدانیم ذهن و عین، و تئوری و پراتیک را نمی توان از هم جدا کرد. بطور عینی (یعنی خارج از ذهن ما) حرکت ذهن و عین، و حرکت تئوری و پراتیک با هم و در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر رخ می دهد. درست مانند زمان و مکان. هر تلاشی برای جدا کردن ایندو از یکدیگر به درکهای ایده آلیستی و ماتریالیستی مکانیکی منجر می شود. رابطه دیالکتیکی در فرهنگ مارکسیستی یعنی رابطه تضاد و وحدت: تنش و یگانگی. تئوری و پراتیک با هم متفاتند اما هر تئوری مربوط به پراتیک مشخص است و هر پراتیکی هم دارای تئوری معینی است. تئوری های اکونومیستی، چنانچه به عمل گذاشته شوند، پراتیک اکونومیستی به بار می آورد. تئوری های کمونیستی، چنانچه به عمل گذاشته شوند پراتیک کمونیستی تولید می کنند. بهمین دلیل طبقه کارگر به تئوری های کمونیستی نیاز دارد تا بتواند پراتیک کمونیستی بیافریند و از پراتیک اکونومیستی گسست کند. از نظر آذرین، صحبت از ضرورت آگاه کردن کارگران به تئوری های انقلابی که توسط متفکرینی مانند مارکس تدوین شده است؛ و تاکید بر اینکه کارگران بطور خودبخودی و خود انگیخته نمی توانند به این تئوری های انقلابی و اهداف انقلاب سوسیالیستی آگاه شوند، انتخاب "ذهن" بر "عین" است. ادامه این تفکر آن است که آذرین راه انداختن و آفریدن جنبشی را که موجود نیست، غیر عملی می داند. این وجه اشتراک تمام اکونومیستهاست. اکونومیسم بدرد مبارزه سوسیالیستی نمی خورد. زیرا سوسیالیسم جامعه ایست که باید آن را آگاهانه متولد کرد و بطور عینی هیچ جا موجود نیست. سرمایه داری در بطن فئودالیسم نشو و نما کرد و با رشد خود پوسته فئودالیسم را ترکاند. اما سوسیالیسم به آن صورت بوجود نمی آید. و مارکس بر این تاکید کرد. بوجود آوردن سوسیالیسم یک امر آگاهانه و بسیار انقلابی است. زیرا سوسیالیسم، عمیق ترین گسست ها از روابط طبقاتی و اجتماعی و افکار عصر سرمایه داریست. و لاجرم نیازمند آگاهانه ترین تلاشهای انقلابی ترین طبقه عصر سرمایه داری یعنی طبقه کارگر است.

آذرین، آنچه را که بطور عینی واقعیت دارد نمی خواهد قبول کند. واقعیت آن است که میان آگاهی خودبخودی و آگاهی طبقاتی (سوسیالیستی) کارگران؛ میان جنبش "خودانگیخته" و جنبش "آگاهانه" طبقه کارگر تفکیک و شکاف موجود است.

یک مسئله را باید با صراحت روشن کرد و مرتبا تکرار کرد: **کارگر ذاتا کمونیست و سوسیالیست نیست و آگاهی سوسیالیستی از**

**درون مبارزات روزمره کارگران علیه سرمایه داری نمی جوشد!** جنبش خودبخودی کارگران نه تنها سوسیالیستی نیست بلکه بطور خودجوش به زدودن افکار بورژوائی و فئودالی از میان کارگران نیز نمی انجامد. بگذارید یک مورد "عینی" و "خودجوش" را مثال بزنیم. آگاهی کارگران سندیکای شرکت واحد را در نظر بگیریم. علت انتخاب این مثال آن است که در همین نشریه باروی شماره ۲۲ که مورد بحث ماست، آقای آذرین و دوستانش اعلام کرده اند سندیکای کارگران شرکت واحد "راه را نشان داد" و باید تبدیل به الگوی تمام جنبش کارگری ایران شود! (باروی شماره ۲۲). بگذریم از این مسئله که حتی خود کارگران این سندیکا و آن دسته از فعالین جنبش کارگری که از نزدیک با سندیکای شرکت واحد همکاری می کنند اینطور فکر نمی کنند! سندیکای کارگران شرکت واحد محصول یکی از مبارزات عادلانه و خودانگیخته کارگران است و باید از این مبارزه عادلانه دفاع کرد. اما میان دفاع و تقدیس فرق است. حتا خود فعالین سندیکا نیز نباید آن را تقدیس کنند و مطمئنا پیشروترین آنها نمی خواهند آن را تقدیس کنند بلکه می خواهند پیشرفت کنند.

اما از این موضوع گذشته سئوال ما از آذرین و دوستانش این است: کجای آگاهی رهبران سندیکا که در تبلیغ و تهییج برای اثبات عادلانه بودن مبارزه شان، از امامان شیعه نقل می کنند و آیه های قرآنی می خوانند، آگاهی سوسیالیستی است؟ شما به کارگران ایران فراخوان داده اید که سندیکای شرکت واحد را الگوی خود قرار دهند. آیا این بخش را هم باید الگو قرار دهند؟ بگذارید سئوال را وسیع تر کنیم: شما که اینقدر "کارگری" هستید (و بقیه از جمله حزب ما را جزو چپ غیر کارگری می دانید)؛ شما که از روی جهل یا غرض ادعا می کنید سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ "کاری به کار جنبش کارگری نداشتند") چطور هنوز متوجه نشده اید که آگاهی خودبخودی غالب

در میان طبقه کارگر ایران، آگاهی مذهبی است؟! یا خیلی در طبقه کارگر غرق شده اید یا اینکه از کره مریخ دارید نسخه صادر می کنید. یا شاید فکر می کنید وقتی آگاهی مذهبی از زبان کارگر جاری می شود، همان آگاهی سوسیالیستی است؟ تحسین آگاهی خودبخودی یا سکوت در مورد آن را لنین "کرنش به خودروئی" کارگران نامید. کارگر باید بداند که این عقب ماندگی ذهنی از سوی طبقات حاکمه و دولت متبوعش به وی تحمیل می شود و تحمیل این افکار "غیر اقتصادی" برای پیش برد استثمار اقتصادی است. کارگر باید خود را از زنجیر این اسارت های ذهنی خلاص کند تا تازه خود را، طبقه خود را، بیابد. این آگاهی گسترده و وسیع و همه جانبه در مورد شبکه سیاسی ــ اقتصادی ــ فرهنگی سرمایه داری برای استثمار کارگر، از درون نقطه استثمار بدست نمی آید زیرا این چیزیست که در بیرون از نقطه استثمار سازمان می یابد و کارگر باید از بیرون رابطه کارگر ـ کارفرما به آن آگاهی یابد. (۶)

این یک ضرورت عینی است. دیدن این ضرورت و تغییر این وضعیت مهمترین وظیفه کمونیستها در رابطه با جنبش خودبخودی کارگری است. کارگر کمونیست یا روشنفکر کمونیست موظف است آن آگاهی را که کارگران از روابط روزمره اش در نقطه استثمار نمی توانند استنتاج کند "از بیرون" به میان کارگران ببرد. سر فرود آوردن در مقابل آگاهی خودبخودی در واقع سرفرود آوردن در مقابله آگاهی است که بورژوازی با استفاده از اهرمهای قدرت و تبلیغات و آموزش به کارگر تحمیل می کند و کارگر را از خود بیگانه می کند.

به آذرین و دوستانش باید گفت، شما که خود را متخصص نقد "پوپولیسم" و سوسیالیسم اتوپیائی می دانید، چطور هنوز نفهمیده اید که با نفوذترین سوسیالیسم اتوپیائی در ایران اتوپی ارتجاعی مدینه فاضله است؟ این ایدئولوژی با سماجت و استمرار توسط طبقات حاکمه تبلیغ می شود و در ذهن کارگر و غیر کارگر فرو می رود و تبدیل به بینش و جهان بینی می شود. شما که بقول خودتان "سوسیالیسم خرده بورژوائی سازمان های چپ غیر کارگری" را نقد کرده اید تا بقول خودتان "توده کارگران از چنین جریاناتی گسست کنند" (بارو - ص ۳۳ ستون اول) و راه برای نفوذ بقول شما "سوسیالیسم کارگری" (قدیم می گفتید "کمونیسم کارگری") در میان کارگران باز شود، بهتر است به این واقعیت عینی هم توجه کنید که افکار مسلط در میان توده کارگران چیست و چه شکاف (تفکیک!) بزرگی میان این افکار مسلط و افکار سوسیالیستی موجود است.

از نظر آذرین، هر کس آگاهی خودانگیخته کارگران را تحسین نمی کند و به دنبال آن راه نمی افتد، به جنبش کارگری توجهی ندارد! اکونومیستها همیشه خود را "کارگری" و کمونیستهای انقلابی را "غیر کارگری" خوانده اند. در جنبش روسیه هم منشویکها، لنین را "غیر کارگری" می خواندند. اتفاقا حتا تا آستانه انقلاب اکتبر، بسیار بیشتر از لنین و حزب بلشویک در شوراهای کارگری پایه داشتند. اما وقتی کارگران دیدند که فقط با ایده ها و سیاست های انقلابی لنین و حزبی که سالها بزحمت ساخته شد، می توانند انقلاب کنند به سوی لنین و حزب او چرخیدند.

برای آذرین پراتیک، آن چیزی است که بطور خودجوش براه می افتد. این درک بسیار محدودی از پراتیک است. پس پراتیک انقلابی که امری از پیش برنامه ریزی و طراحی شده و بنا بر اراده آگاهانه انقلابیون کمونیست براه می افتد، پراتیک نیست؟ باید از آذرین پرسید آیا مبارزه انقلابی برای تغییر رادیکال وضعیت کنونی جامعه و جهان را پراتیک می داند؟ آیا این پراتیک وظیفه طبقه کارگر است؟ آیا پراتیک ایجاد ارتش انقلابی کارگران و زحمتکشان پراتیک هست و جزو پراتیک

های سوسیالیستی طبقه کارگر هست یا نه؟ از نوشته هایش چنین بر می آید که جوابش منفی است و معتقد است این چیزها اصولا "کارگری" نیست؛ و اصولا هر آنچه که سازماندهی علمی و نقشه مند باشد، پراتیک نیست. آیا سالها تلاش بلشویکها برای ایجاد هسته های کمونیستی حزب بلشویک در میان کارگران و دیگر اقشار تحت ستم جامعه روسیه، پراتیک "کارگری" نبود؟ آیا راه اندازی چاپ خانه های مخفی اوراق کمونیستی و ایجاد شبکه پخش آنها در میان کارگران؛ پراتیک یا کارگری نبود؟ آیا جنگ درازمدت خلق در چین برهبری حزب کمونیست، ربطی به پراتیک طبقه کارگر نداشت؟

اگر کارگران کمونیست و روشنفکران کمونیست با سیر خودبخودی جنبش کارگری مقابله نکنند، این جنبش با این سطح از آگاهی سیاسی بهر طرفی می تواند کشیده شود. در چارچوبه شرایط مشخص سیاسی در ایران، جنبش خودبخودی کارگران می تواند دست آویز مرتجعینی شود که می خواهند سوار بر گرده توده های ناراضی به قدرت برسند. همانطور که سال ۵۷ یک دارودسته ارتجاعی بجای دارودسته شاه نشستند. آیا عناصر انقلابی چپ که در جنبش کارگری فعالیت می کنند، موظف هستند که کارگران را نسبت به چنین خطری آگاه کنند یا خیر؟ مسلما. نه تنها باید هشدار دهند بلکه باید با استفاده از هر واقعه سیاسی مهمی که در جامعه و جهان رخ می دهد (مانند جنگ عراق و لبنان و مشاجرات هسته ای میان آمریکا و جمهوری اسلامی، جنایت های رژیم علیه زنان و جنبش روشنفکری و قهرمان کردن شکنجه گران سابق، جنبش ملی در کردستان، نابودی اقتصادی و مهاجرت دهقانان و غیره) آگاهی سیاسی آنان را بطور عموم ارتقاء دهند. استراتژی کمونیستها برای جنبش کارگری آن است که جنبش کارگری تبدیل به یک جنبش سیاسی انقلابی توده ای شود. برای این، کارگران باید یک آگاهی سیاسی انقلابی در مورد دشمنان طبقاتی و نقشه های آنان و متحدین طبقاتی و جنبش های آنان پیدا کنند.

آگاهی طبقاتی سوسیالیستی یک علم است و علم خودبخود بدست نمی آید. اگر قرار است طبقه کارگر انقلاب کند باید علم انقلاب را بیاموزد. هیچ راه میان بر دیگری نیست. همان جامعه طبقاتی که طبقه کارگر را بالقوه تبدیل به ناقل و حامل جامعه آینده ی سوسیالیستی می کند، اکثریت اعضای این طبقه را غرق در افکار و فرهنگ جامعه بورژوائی نگاه می دارد و مانع از تبدیل آن می شود که پتانسیل تبدیل به واقعیت شود. دوستان: این یک تضاد و تنش واقعی است. راه حل نه در تقدیس جنبش خودبخودی است و نه پیشه کردن یک دوره طولانی بستر سازی فرهنگی و نظری. راه حل، همان است که لنین پیش گذاشت: اگر قرار است انقلابی باشد، نیاز به یک حزب انقلابی است که در جنبش خود انگیخته طبقه کارگر دخالتگری کند و راه خودبخودی آن را بسوی شاهراه انقلاب پرولتری منحرف کند.

ما با مقطع حساسی در اوضاع ایران مواجهیم. این اوضاع هم امکان آن را ارائه می دهد که بتوانیم از دل بحران ها و تلاطمات گوناگون یک انقلاب پرولتری سازمان دهیم که به ایجاد جامعه انقلابی پرولتری بینجامد. هم امکان آن است که جامعه در غیاب چنین بدیلی، هر چه بیشتر در اعماق روابط اقتصادی و اجتماعی ارتجاعی و حیوانی میان انسان ها فرو رود و بر دهشتهای امروز صد ها دهشت دیگر مانند آن چه در عراق جریان دارد اضافه شود. در این دوره، طبقه کارگر بیش از همیشه نیاز به سیاست انقلابی و حزب انقلابی دارد.

ادامه دارد....

## توضیحات:

۱ ـ روی سخن این نقد آذرین با "چپ کارگری" یا "گرایش سوسیالیستی کارگری" است که از نظر آذرین حزب ما و سازمان قبلی ما (اتحادیه کمونیستهای ایران) در آن نمی گنجد و البته ما نیز نمی خواهیم که در این تقسیم بندی ها بگنجیم. این گونه نام گذاری ها از زمانی که آقای آذرین و مقدم با منصور حکمت در یک حزب بودند (حزب کمونیست ایران) شروع شد. هدفشان نیز این بود که مرزبندی های قدیمی جنبش کمونیستی را که بر مبنای انشعابات بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی ایران شده بود از بین ببرند و آن را صرفا بر پایه رابطه هر گروه بندی با مبارزات خودبخودی طبقه کارگر تعریف کنند. البته اینان در زمانی که با حزب کمونیست ایران بودند خود را "کمونیست کارگری" می خواندند و بقیه سازمان های چپ را "غیر کارگری" و "پوپولیست". پس از انشعاب از منصور حکمت واژه را عوض کردند به "سوسیالیست کارگری"! اما بقول خود آذرین محتوای نظراتشان همان نظرات سال ۶۵ است و تغییری نکرده است.

آذرین برای فضا سازی در مورد نظرات خود به برخی تحریفات در مورد سازمان های چپ دوره انقلاب ۵۷ دست می زند. بطور مشخص میگوید سازمان های چپ دوره ۵۷ "بعد از راه افتادن جنبش کارگری از آن حمایت کردند"! در حالیکه واقعیت آن است که اغلب این جنبش ها با دخالت موثر سازمان های کمونیستی منجمله اتحادیه کمونیستهای ایران براه افتاد. البته جای سازمان های اولیه تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران (سهند و کومله) در این روند بسیار کمرنگ بود. سازمان های کمونیستی از قبل فعالین خود را با هدف برانگیختن جنبش کارگری به میان کارگران فرستاده بودند.

۲ ـ مثلا، آذرین بدرستی مارکسیسم را از سوسیالیسم اتوپیائی متمایز می کند. و با نظر حکیمی که می گوید مانع اصلی در مقابل شکل گیری تشکلات کارگری در سال های ۵۷ تا ۶۰ سازمان های جنبش کمونیستی بودند مخالفت کرده و مانع اصلی را وجود استبداد و خفقان می داند و برخی نکات دیگر.

۳ ـ علاقمندان می توانند به این مقالات که در نقد نظرات محسن حکیمی نوشته شده و در تارنمای حزب ما قابل دسترس است رجوع کنند.

"اوج گیری مبارزات کارگری و مباحث درون جنبش چپ"، حقیقت شماره ۲۲ ، اردیبهشت ۱۳۸۴

"طبقه کارگر بدون پراتیک انقلابی نمی تواند خود را رها کند"، حقیقت شماره ۲۵ ، آبان ۱۳۸۴

پراکسیس مارکسیستی فقط می توان یک معنا داشته باشد: تئوری و پراتیک انقلابی"، حقیقت شماره ۲۶، بهمن ۱۳۸۴

۴ ـ در این زمینه خوانندگان می توانند به مقالات زیر در تارنمای حزب ما رجوع کنند:

"سندیکای پروژه ای؛ میراث انقلابی" حقیقت شماره ۲۳ ، مرداد ۱۳۸۴، ویژه سندیکای پروژه ای (فصلی) آبادان و حومه؛

"جنبش توده ای، تشکل توده ای، با نگاهی به جنبش شورائی ۶۰ ـ ۵۷ و تشکیلات پیشاهنگ" حقیقت شماره ۱۱ مرداد ۱۳۸۲

"نگاهی به یک تجربه و ابتکار عمل انقلابی (در جمعبندی از شورای کارگران جین مد آمل) حقیقت دوره دوم شماره ۱۴، اسفند ۱۳۶۷

۵ ـ در همان زمان که این بحثها بطور مدون بیرون آمد، اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) نقد مفصلی بر آنها نوشت: تحت عنوان "کمونیسم کارگری: فریب کارگران". (حقیقت شماره ۷- دوره دوم —اسفند ۶۵)

اما امروز بحث در مورد آن نظرات باید سطح دیگری بخود بگیرد. زیرا نتیجه آن نظرات را هم دیدیم و نزدیکتر از ما خود آقای آذرین و دوستانش دیدند. در اینجا برای آگاهی بیشتر ، لازم است توضیح دهیم که در سال ۶۵ هنوز در "حزب کمونیست ایران" انشعاب نشده بود. در سال ۱۳۷۰ سه تن از رهبران این حزب فراکسیونی به نام "فراکسیون کمونیست کارگری" درست کردند. اعضای این فراکسیون سه تن بودند: منصور حکمت، آذرین و رضا مقدم. اینان با ادعای اینکه حزب کمونیست ایران آلوده به ناسیونالیسم و پوپولیسم بوده و مانعی در راه پیشبرد استراتژی کارگری آنان است انشعاب کردند و اکثریت اعضا و کادرهای این حزب را نیز با خود کشیدند و شگفت انگیز آنکه برای پیشبرد استراتژی کارگری خود افراد خود را از کردستان به اروپا منتقل کردند! آنان مبارزه مسلحانه کومله در کردستان را به توقف کامل کشاندند. پس از چند سال یک انشعاب دیگر در حزب کمونیست کارگری شد و عده ای با این ادعا که حزب کمونیست کارگری نمی خواهد استراتژی کارگری اش را عملی کند، جدا شدند. این تاریخ را بهتر است خود آذرین و دوستانش تعریف و جمعبندی کنند. اکثریت بازماندگان سازمان های خط ۳ به حزب شما پیوسته بودند، و برای این تزها فعالیت کردند. آنها چه شدند؟ چرا با آنهمه نیرو و انرژی که جنبش کمونیستی ایران بی دریغ در ید اختیار امثال حکمت و شما قرار داد، اکنون در این وضعیت قرار دارید. آقای آذرین، پس از چنین روند تاسف باری ضروریست که شما و همفکرانتان نقادانه به آن تزها بنگرید. زیرا از درون آن دستگاه فکری، اکثریتی بیرون آمد که شما در همین مقاله "بیراهه سوسیالیسم" اسمش را می گذارید "چپ مجنون" (حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیستها). اما با "مجنون" نامیدن یاران سابقتان نمی توانید بار یک مسئولیت بزرگ را زمین بگذارید. اینان "مجنون" نیستند. اینان محصول یک خط سیاسی ایدئولوژیک معین اند. بهتر است از این خط جمعبندی کنید.

۶ ـ در این زمینه به مقاله "کمونیسم در برابر اکونومیسم؛ سلسله بحثهای تئوریک" مندرج در همین شماره نشریه حقیقت رجوع کنید. ■

## سلسله بحثهای تئوریک:

# کمونیسم در برابر اکونومیسم (1)

### ۱- چرا آگاهی طبقاتی "بیرون" از طبقه کارگر قرار دارد؟

خودآگاهی طبقه کارگر یعنی اینکه طبقه ما خودش را بشناسد. بفهمد که چگونه در بطن نظام سرمایه داری دائما به وجود می آید و ادامه حیات می دهد. از رابطه خود با نظام حاکم (و نه فقط با سرمایه دار یا کارفرما) آگاه شود. بداند که چرا ظرفیت تغییر این نظام به یک نظام اجتماعی عالیتر را دارد و چگونه می تواند این توان بالقوه را بالفعل کند. طبقه کارگر جنبه های پراکنده و حسی این آگاهی را از تجربه خود می تواند کسب کند اما آگاهی همه جانبه و عمیق، یا به عبارتی شناخت و دانش طبقاتی، چیزی نیست که خود به خود و صرفا از درون تجربه روزمره کارگران به دست آید. برای این کار باید به کلیت ساختار نظام سرمایه داری که طبقه کارگر بخشی از آن است، نگاه کرد. کارگر در تجربه روزمره اش با نظام سرمایه داری به آگاهی بسیار محدود و حتی تحریف شده ای از خود می رسد. آگاهی حاصل از این تجربه چیست؟ این که او به عنوان دارنده نیروی کار با کارفرما به عنوان صاحب سرمایه وارد یک مبادله کالائی شده است. مبارزات خودبخودی جمع کارگران نیز در سطح تامین شرایط بهتر برای این مبادله کالائی جمعی، چانه زنی جمعی، و مقاومت در برابر "جر زنی های" کارفرما در این معامله، باقی می ماند.

طبقه کارگر بدون نگاه کردن به کلیت ساختار سرمایه داری حتی نمی تواند خود را بشناسد. بخش عمده این ساختار بیرون از طبقه کارگر قرار دارد. طبقه کارگر تنها جزئی از این کل است. طبیعی است که آگاهی نسبت به کل، نیاز به یک نگاه فراگیر و از "بیرون" دارد. برای فهمیدن نقش و کارکرد قلب باید به کل بدن انسان نگاه کرد. باید کل کارکرد و سوخت و ساز بدن را بررسی کرد. باید به فرایند تکامل کل اندامهای انسان در ارتباط با یکدیگر رجوع کرد. این در مورد شناخت از نقش و جایگاه طبقه کارگر در جامعه طبقاتی هم صدق می کند. اگر طبقه کارگر از درون خود بیرون نیاید و به کل ساختار جامعه طبقاتی آگاهی پیدا نکند، اصلا نمی فهمد که خود در طول تاریخ چگونه شکل گرفته است. کسانی که با این حقیقت ساده مخالفت می کنند از دیالکتیک و ماتریالیسم فاصله گرفته اند. چگونگی شکل گیری و تکامل، جایگاه و ظرفیت طبقه کارگر را متفکرانی دریافتند و به شیوه ای علمی مدون کردند که "بیرون از طبقه کارگر" قرار داشتند. اما این "بیرون" بودن از فعل و انفعال روزمره طبقه، ذره ای از حقیقت علمی نظریه آنان کم نکرد. مارکسیسم اینگونه متولد شد. "مانیفست کمونیست"، فراخوان و چکیده این خودآگاهی بود.

از زمان مارکس و انگلس تا به امروز، حاکمان و ایدئولوگ های نظام سرمایه داری، آگاهی انقلابی و دانش طبقاتی را بسیار خطرناک تلقی کرده اند و کاملا حق با آنهاست! زیرا اشاعه این آگاهی و به کار گرفتن این دانش، تقسیم کار پایه ای و حیاتی سرمایه داری را مختل می کند. طبقه کارگر به واسطه این آگاهی واقعا تبدیل به یک طبقه می شود. فاصله میان "بودن" و "شدن" طبقه کارگر را این دانش پر می کند.

بر مبنای تصور رایج در میان بسیاری از چپ ها، مارکسیسم بخاطر این به وجود آمد که طبقه کارگر نیاز به تئوری داشت. ولی این طور نیست. مارکسیسم در نقد سرمایه داری به وجود آمد. مارکس در جریان بررسی کارکرد سرمایه داری، نطفه نابودی این نظام یعنی طبقه کارگر را در بطن آن شناسائی کرد. مارکس با نگاه دیالکتیکی خود ظرفیت ها و محدودیت های طبقه کارگر را یکجا در نظر گرفت و بر این اساس کوشید به قانونمندی های مبارزه طبقاتی دست یابد. مارکس به این نتیجه گیری علمی رسید که طبقه کارگر "جزئی" از نظام سرمایه داری است که به لحاظ تاریخی، ظرفیت و منفعت و گرایش آن را دارد که این "کل" را سرنگون کند و رهبر تکامل بعدی جامعه بشری باشد. در عین حال، طبقه کارگر به علت تقسیم کار جامعه سرمایه داری در جائی قرار گرفته که نمی تواند به کل فرایند تولد و تکامل خویش و کل فعل و انفعالات نظام سرمایه داری نگاه کند و به لحظات آن آگاه شود. از نقطه ای که ایستاده است نمی تواند جایگاه خود و بقیه قشرها و طبقات را ببیند.

پیدایش مارکسیسم در نقد سرمایه داری، ضربه ای بزرگ و تاریخی به این محدودیت طبقه کارگر زد. در واقع، قطب آگاهی انقلابی و دانش طبقاتی بنیان نهاده شد ولی تضاد میان محدودیت و ظرفیت، بالقوه و بالفعل، خودانگیختگی و خودآگاهی، یک وجه لاینفک از پدیده طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی است. این تضاد مرتبا به اشکال گوناگون تولید می شود و خودنمایی می کند. حل این تضاد و غالب شدن یک وجه آن بر وجه دیگر، فرایندی طولانی است و یک شبه و یک بار برای همیشه صورت نمی گیرد. پیدایش مارکسیسم و حتی نفوذ و اشاعه آن در میان طبقه کارگر، آگاهی انقلابی را بر نوار ژنتیکی کارگران ثبت نمی کند و دانش طبقاتی جزئی از ژن آنان نمی شود. مارکسیسم باید مرتبا به میان طبقه کارگر برده شود. باید پا به پای تکامل مبارزه طبقاتی، تولید و آزمون های علمی بشر مرتبا نو و متکامل شود و آگاهی انقلابی طبقه کارگر را تر و تازه کند. باید نسل از پی نسل، کارگران را در مسیر نابود کردن سرمایه داری و رهبری نوع بشر به سوی جامعه نوین مسلح و مجهز کند.

همه مشاجراتی که حول مساله آگاهی طبقاتی و آگاهی خودانگیخته جریان داشته و دارد، دست آخر به این موضوع منتهی می شود که آیا طبقه کارگر ظرفیت، منافع و گرایش آن را دارد که سکان تکامل بعدی جامعه بشری را بدست گیرد یا خیر؟ تمام دلسوزی ها یا در واقع چاپلوسی های اکونومیستی در مورد کارگر و اینکه چه قدرت حیرت انگیزی دارد و او را نیازی به "هیچکس از بیرون" و "هیچ آگاهی از بیرون" نیست، به این پرسش برمی گردد. پاسخ نادرست اکونومیستها به این پرسش نتیجه ای جز زنجیر کردن طبقه کارگر به موقعیت کارمزدی، محدود کردن آگاهی کارگران به شناخت حسی و انتشار صنفی گرایی در جنبش کارگری ندارد. این محدودیت ها و گرایشات است که طبقه کارگر را از اینکه سکاندار جامعه بشری شود باز می دارد.

درک نادرست اکونومیستی در مورد فرا روئیدن آگاهی طبقاتی "از درون" به جای انتقال آگاهی "از بیرون"، معنایی جز صحه گذاشتن بر تقسیم کار حاکم بر جامعه سرمایه داری ندارد. در این تقسیم کار به کارگر فقط وظیفه تولید داده شده است. اما حقیقتی که در این تقسیم کار پنهان می ماند اینست که کارگران فقط نیروی بازوی خود را نمی فروشند. بلکه باید توان فکری خود را هم کنار بگذارند. یعنی کاری به کار تولید فکر در جامعه نداشته باشند. تولید فکر، قلمروی انحصاری بورژوازی است. در جامعه طبقاتی تقسیم کار پایه ای و دیرینه ای بین کار فکری و کار یدی برقرار شده است. بنابراین وقتی که کارگری آگاه می شود، در واقع پا از دایره این تقسیم کار ظاهرا ازلی و ابدی بیرون می گذارد. این گامی تعیین کننده از مبارزه طبقاتی است که یکی از ستون های نظم طبقاتی هزاران ساله را به چالش می گیرد. تفکر اکونومیستی قادر به فهم این وجه از مبارزه طبقاتی نیست. حل این مساله که چگونه می توان به طور فزاینده بر تعداد کارگران دارای آگاهی طبقاتی

افزود و آنان را از بند این تقسیم کار رها کرد، موضوع مبارزه طبقاتی است. در جامعه سرمایه داری فقط قشر کوچکی از طبقه کارگر توانایی این کار را پیدا می کند. این پیشروان، برای رهبری نبرد طبقاتی پرولتاریا حیاتی اند. حقیقت اینست که طبقه کارگر قبل از کسب قدرت سیاسی نمی تواند این تقسیم کار را به طور کامل و ریشه ای دگرگون کند. در جامعه سوسیالیستی است که برای اولین بار ضربات محکمی بر جدایی کار فکری از کار یدی وارد می آید. هر چند، یک فرایند تاریخی طولانی و سرشار از مبارزه طبقاتی، تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، و پیشرفتهای علمی در جامعه نوین لازم است که هر کارگر یک مدیر و روشنفکر، و هر روشنفکر و مدیر یک کارگر باشد.

**۲ - آیا جنبش خودبخودی یا مبارزه مطالباتی کارگران ضد سرمایه داری است؟**

در جنبش چپ بحثهای پایان ناپذیری در مورد اینکه جنبش خودانگیخته کارگری، ضد سرمایه داری هست یا نه جریان دارد. گاه این پرسش این طور مطرح می شود که آیا این جنبش ذاتا سوسیالیستی هست یا نه؟ شاید این همسنگ قرار دادن ضد سرمایه داری با سوسیالیستی، یک "راه حل" برای پر کردن شکاف میان جنبش خودانگیخته با جنبش سوسیالیستی در ذهن اکونومیستها باشد. اما علیرغم این اغتشاش و ابهام، واقعیت اینست که جنبش ضد سرمایه داری سطوح گوناگون دارد. جنبش خودبخودی اقتصادی یک سطح آن است و جنبش کمونیستی یعنی جنبش انقلابی سیاسی بر پایه برنامه نابودی دولت سرمایه داری و استقرار دولت پرولتری، یک سطح کاملا متفاوت از آن است.

جنبش خودبخودی کارگران انعکاس تضادهای ذاتی سرمایه داری میان کار و سرمایه است. بیان این است که سرمایه داری در بطن خود ضد خودش را بوجود می آورد. پس این جنبش خودانگیخته، **به این معنا**، ضد سرمایه داری است. هر چند، **ضد موجودیت سرمایه داری** نیست. ضد سرمایه داری بودن با ضد موجودیت سرمایه داری بودن دو چیز متفاوت است. اکونومیستها و رفرمیستها مرز این دو را مخدوش می کنند. روی دیگر سکه اکونومیسم، گرایش خرده بورژوایی چپ فردگرا است که هیچ اهمیت و جایگاهی برای مبارزات خودبخودی کارگران قائل نیست و خط و مشی غیر پرولتری خود را در قالب این عبارت که "مبارزه برای کسب قدرت سیاسی مهم است و مبارزه روزمره توده ها به جایی نمی رسد و ارزشی ندارد" ابراز می کند. این در واقع کاریکاتوریزه کردن مبارزه برای کسب قدرت سیاسی است و نتیجه ای جز ناممکن کردن این هدف و یا پیروی از شکل های کودتایی کسب قدرت ندارد.

جنبش خودبخودی کارگری، مقاومت کارگر در مقابل استثمار است. برای برانگیخته شدن این مقاومت نیازی به آگاهی انقلابی و عنصر کمونیست نیست. به قول مائو تسه دون: «هر جا ستم هست مقاومت هم سر بلند می کند.» بدون مقاومتی که نظام سرمایه داری هر روز و هر ثانیه علیه خود بر می انگیزد، آگاهی طبقاتی جای نشو و نما نخواهد داشت. مقاومت توده های تحت ستم و استثمار، مساعدترین فضا را برای اشاعه آگاهی طبقاتی ایجاد می کند. همانطور که مائو می گوید وقتی توده ها پا به میدان مقاومت می گذارند بدنبال فلسفه می گردند تا مقاومتشان را هدایت کنند. کمونیستها اهمیت و جایگاه و کارکرد این مقاومت را در چارچوب مبارزه عمومی طبقه کارگر و اهداف انقلابی درک می کنند. ارزش حرکت پیشروان و شرکت کنندگان در این مقاومت را می فهمند و به حمایت از آنان برمی خیزند. کمونیستها می دانند که این خود جنگ نیست، بلکه به قول لنین، مدرسه جنگ است. اهمیت جنبش های خودبخودی اقتصادی در دوره های مختلف یکسان نیست. در اوضاع انقلابی که مساله سرنگونی رژیم کهنه در دستور روز قرار می گیرد، همین جنبشهای اقتصادی نقش بسیار مهمی در تحکیم جبهه انقلابی تحت رهبری پرولتاریا بازی می کند زیرا حتی عقب مانده ترین قشرهای طبقه را با انقلاب همراه می سازد.

مساله اساسی که اکونومیستها با تاکید یک جانبه بر نقش و جایگاه جنبش خودبخودی و مطالباتی کارگران بر آن پرده ساتر می افکنند اینست که سرمایه داری از طریق سلطه سیاسی حاکمیت می کند. از طریق دولت بورژوایی که هم ماشین خشونت سازمان یافته است و هم چتر سلطه ایدئولوژیک بورژوازی بر جامعه. اگر پرولتاریا واقعا خواستار عوض کردن مناسبات است باید در همین عرصه یعنی روبنای سیاسی بر بورژوازی غلبه کند. بدون تعیین رویکرد طبقه کارگر در قبال دولت، اصلا صحبتی از استراتژی سیاسی طبقه کارگر نمی توان کرد.

**۳ - جنبش کارگری مذهب نیست ؛ طبقه کارگر امامزاده نیست!**

چرا می گوئیم پرولتاریا بدون رها کردن نوع بشر نمی تواند خود را رها کند؟ آیا می خواهیم نشان دهیم که پرولتاریا خیلی اخلاقی عمل می کند؟ آیا می خواهیم بگوئیم پرولتاریا با همه خوب است و به فکر همه است، پس بگذارید کارمان را بکنیم؟ آیا می خواهیم بگوئیم آنقدر سعه صدر داریم که به فکر همه هستیم؟ خیر. حرف ما یک عوامفریبی تبلیغاتی نیست. بلکه یک واقعیت بسیار جدی عصر ماست.

برای فهمیدن اهمیت طبقه کارگر باید آن را از حالت اخلاقی بیرون آوریم. اخلاقی کردن یک مقوله، یعنی مذهبی کردن آن. این اکونومیستها هستند که درکی اخلاقی و مذهبی از طبقه کارگر ارائه می دهند. در واقع تعریف و تمجیدها، دلسوزی ها و طرفداری های اکونومیستی از طبقه کارگر بسیار غیر زمینی و پا در هواست. ولی ما کمونیستها نمی خواهیم از طبقه کارگر امامزاده درست کنیم. هیچ یک از موضوعات انقلاب مانند آزادی بیان، برابری زن و مرد، برابری ملل، و غیره موضوعات اخلاقی نیستند. بلکه موضوعاتی منطبق بر حقایق عینی جامعه بشری اند. همینکه بر حقیقت و واقعیت یک پدیده اتکاء می کنیم در واقع آن را غیر اخلاقی و غیر ایده آلیزه می کنیم. زمانی که میان واقعیت و ایده آل افراد فاصله می افتد، گرایش خودبخودی اینست که این فاصله را با اخلاقی کردن پدیده واقعی پر کنند. به این می گویند آرزوی ایمانی. کارگر، کارگر، کارگر گفتن اکونومیستها نمونه ای از آرزوی ایمانی آنان در مورد طبقه کارگر است.

اکونومیستها دستاورد فکری مارکس را به تشخیص و تشریح این نکته محدود می کنند که سرمایه دار ارزش اضافه تولید شده توسط کارگر را به جیب می زند. راز مهمتری که مارکس کشف کرد جایگاه طبقه کارگر به مثابه "گورکن" سرمایه داری است. مارکس با کسی تعارف نداشت و این مقام را هم به دلیل علاقه اش به طبقه کارگر به وی اعطا نکرد! نگاه مارکس به دلیل علاقه اش به نابودی سرمایه داری و ساختن کمونیسم متوجه طبقه کارگر شد. او در جریان کالبد شکافی سرمایه داری، نطفه های نابودی این نظام را در وجود طبقه کارگر مشاهده کرد. برای مارکس، طبقه کارگر←

←تنها وسیله نقلیه است برای رسیدن به کمونیسم. بله! وسیله نقلیه. و این اصلا چیز بدی نیست. این پیشرفته ترین اتفاقی است که می تواند در تاریخ بشر رخ دهد. با این دید بود که مارکس گفت: طبقه کارگر انقلابی ترین طبقه تاریخ است.به یک کلام، مارکس دریافت که اهمیت طبقه کارگر برای جامعه بشری در توان نهفته اوست. **اگر** طبقه کارگر به ظرفیت خود آگاه شود می تواند جامعه بشری را به سوی دنیایی نو و متفاوت ببرد که سرمایه داری هر روز شالوده های مادی برای ساختن آن را فراهم می کند. اما برای استفاده از این شالوده های مادی، نیاز به قدرت سیاسی طبقه کارگر است.

مشخصه اکونومیسم و رفرمیسم اینست که کسب قدرت سیاسی را هدف طبقه کارگر قرار نمی دهند. در تفکر اکونومیستی راست یا چپ، هیچ ربطی میان مبارزات امروز طبقه کارگر با هدف کسب قدرت سیاسی و برنامه برای رسیدن به دنیای کمونیستی برقرار نمی شود. اهمیت آگاهی طبقاتی دقیقا در تحقق این هدف و دورنما است. مشکل اکونومیستها اینست که اصلا کسب قدرت سیاسی را جزو اهداف طبقه کارگر نمی بینند، پس طبیعی است که نسبت به آگاهی طبقاتی و ضرورت انتقال آن به میان کارگران بی توجه و بی تفاوت باشند و در مقابل این کار بایستند. اگر اکونومیسم در جنبش کارگری جا بیفتد و میدان از سیاست انقلابی و هدف تغییر ریشه ای وضع موجود خالی بماند، اوضاع همین طور که هست باقی می ماند و حتی بدتر هم خواهد شد. طبقه کارگر فرصت هایی که برای در دست گرفتن رهبری تحولات انقلابی جامعه پدید می آید را پیاپی از کف خواهد داد. در این صورت، جنبش کارگری می تواند فریب وعده آزادی سندیکا یا اتحادیه های کارگری مستقل و قانونی را بخورد و به ابزار دست یک گروه ارتجاعی برای کنار زدن یک گروه ارتجاعی دیگر از راس قدرت تبدیل شود. این تجربه پیش روی ما در نقاطی از دنیای امروز است. مثلا در برزیل، امپریالیستها حتی اجازه دادند گروه های "کارگری" در راس حکومت قرار گیرند. حزب کارگر برزیل تحت رهبری لولا کرسی های حکومتی را اشغال کرد و تحت نام کارگران برزیل، مجری سیاست های امپریالیستی بانک جهانی شد. در واقع یک قشر چک و چانه زن و واسطه که به اصطلاح هوای کارگران را داشت همراه با بخشی از فعالین دیروز جنبش کارگری برزیل به کارگزاران جدید سرمایه داری وابسته به امپریالیسم این کشور تبدیل شدند. این یکی از راهکارهای مهم «سازمان جهانی کار» برای تخفیف بحران های سیاسی جاری در کشورهای جهان سوم است. سوال اینست که آیا فعالین جنبش چپ و کارگری ایران می خواهند همین بیراهه را طی کنند؟ یا اینکه بدنبال تغییر ریشه ای وضع موجودند؟ برای تغییر ریشه ای وضع موجود باید رد پای اینگونه آلترناتیوهای بورژوایی را در جنبش کارگری شناسائی کرد و در مورد آنها هشیار بود. رواج آگاهی طبقاتی کمونیستی، شیشه عمر این آلترناتیوها را می شکند. (ادامه دارد) ■

# انقلاب نپال: مسائل پیچیده؛ برخوردهای ساده!

## پاسخی به نشریه پیام فدائی

نشریه پیام فدائی شماره ۸۹ مهرماه ۱۳۸۵ (ارگان چریکهای فدائی خلق ایران) در ستون آزاد، مطلبی از روناک مدائن مبنی بر خلع سلاح ارتش خلق و شرکت مائوئیستها در دولت جدید نپال درج کرده است. این مطلب از نظر خبر رسانی حاوی اطلاعاتی نادرست مانند توافق حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به انحلال و خلع سلاح ارتش رهائیبخش خلق و یا خروج شاه نپال از کشور و غیره بود.

مقاله ای با امضا آرمان کوشا این خبرهای نادرست را رد کرد که در برخی سایتهای خبری منجمله سایت حزب ما درج شد. همینجا تذکر بدهیم که مقاله آرمان کوشا بیانگر نظرات حزب ما نیست. ما آشنائی با ایشان نداریم و صرفا و عجالتا به خاطر اینکه در نامه اش دلسوزانه و با روحیه انقلابی یک خبر نادرست را تکذیب کرده، در سایت مان درج کردیم. روناک مدائن در پاسخ به این اظهارات، مقاله ای دیگر نوشت (۱) و حزب ما را متهم به "سطح نازل"، "فحاشی"، "دنباله روی کورکورانه"، "کاسه داغ تر از آش" و "آلوده سازی فضای مباحثه" کرده و خواهان انتقاد از خود از جانب حزب ما شد.

قبل از هر چیز لازم به تذکر است که ما از اینکه کسانی در جنبش چپ ایران علیرغم جو ناسیونالیستی و اکونومیستی (۲) غالب بر جنبش به تجربه زنده و جاری انقلاب نپال تحت رهبری مائوئیستها توجه می کنند و دل نگران چگونگی تکامل آن هستند بسیار استقبال می کنیم.

حزب ما طی پروسه دهساله اخیر به سهم خود تلاش کرده که مردم را در جریان پیشرفتهای جنگ خلق نپال قرار دهد و از نزدیک این تجربه انقلابی را دنبال کند و از آن درس گیرد و از طریق جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از ارائه هر کمکی (مشخصا در زمینه ایدئولوژیک - سیاسی) به مائوئیستهای نپالی دریغ نورزد. برخورد تاکنونی رفقای نپالی هم نسبت به تجارب انقلابی در سطح جهانی - منجمله درسهای انقلاب ایران - اینگونه بوده و یکی از دلایل موفقیت و پیشروی شان جذب درسهای مهم این تجارب گوناگون – بویژه درسهای مثبت و منفی تجربه جنگ خلق پرو - بوده است.

ما به سهم خود تلاش کردیم مشکلات عملی و پیچیدگی ها این انقلاب را نیز درک کنیم و در سطح وسیع مردم را هم با این مسائل آشنا کنیم. یک خواننده منصف با نگاهی گذرا به ستونهای نشریه حقیقت طی دهسال اخیر و دو شماره حقیقت مختص انقلاب نپال می تواند نظرات مشخص ما در مورد مسائل پایه ای این انقلاب، مبارزات خطی درون حزب کمونیست نپال(م) و سئوالاتی که امروزه این حزب با آن روبرو است را دریابد.

برای اینکه گرد و غبارهائی که حول این مباحثه براه افتاده، فرو نشیند و مسائل اصلی خطی رو آید. بیایید رک و صریح باشیم و در پرده و لفافه بحث نکنیم. بیائید از جدلهای سیاسی میان آرمان کوشا و روناک مدائن فراتر رویم. سطح مبارزه را به سطح مبارزه میان دو متد، دیدگاه و خط مشخص (که هر یک از سابقه تاریخی معینی نیز برخوردارند)، کشانیم. میان اختلافات دیدگاهی حزب ما و چریکهای فدائی خلق که در برخورد به انقلاب نپال نیز خودنمائی می کند. مبارزه خطی با این طریق بهتر جلو می رود و بهتر می توان بر پیچیدگیها و مشکلات واقعی انقلاب نپال نیز پرتو افکند و از درسهایش آموخت. ساده ترین برخورد در مواقعی که یک انقلاب با پیچ و خمها و دشواریهای معین روبرو می شود موضع گیریهای خشک و خالی و بعضا مغرضانه ای است که به هر کاری می آید به جز کشف حقیقت و تعمیق درکها.

### دو ایدئولوژی و دو متدولوژی متفاوت!

مائو زمانی کمونیستها را دعوت کرد که تحقیق نکرده حرف نزنند و قضاوت نکنند. اولین شرط تحقیق هم برخورد صادقانه و علمی به فاکتها است. بدون رجوع مستقیم به صحنه مبارزه و شرایط سیاسی و شناخت دقیق از بازیگران سیاسی درگیردر صحنه قضاوت صحیح امکان ندارد.

نشریه پیام فدائی بدون تحقیق و صرفا با شنیدن این یا آن مصاحبه حکم صادر کرده که مائوئیستها خلع سلاح خود را قبول کرده اند تا در دولت شرکت کنند. منبع عمده این فاکتها هم چند مصاحبه عمدتا دیپلماتیک پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال (مائوئیست) با رسانه هائی همچون بی بی سی و غیره بوده است. که در هیچیک از این مصاحبه ها پراچاندا صحبت از انحلال ارتش رهائیبخش نکرده بلکه صحبت کم کردن نیروهای نظامی طرفین درگیر و محدود کردن سلاحها برای پیشبرد توافقات صلح است. حتی روناک مدائن نیز نتوانسته در مقاله دوم خود فاکتی مبنی بر اسلحه بر زمین گذاشتن مائوئیستها ارائه دهد. میزان تحقیق روناک مدائن آنقدر بوده که حکم **مطمئن** در اولین مقاله خود (توافق مائوئیستهای نپال با

دولت مبنی بر خلع سلاح ارتش خلق) را پس گرفت و تبدیل کرد به: «توافقاتی که **احتمالا** در جریان مذاکرات صلح میان حزب کمونیست (مائوئیست) نپال و دولت این کشور بین دو طرف برقرار شده». (به نقل از مقاله دوم روناک مدائن – تاکید از ماست.) و در ضمن در مقاله دوم ایشان اصلا به روی خود نیاورده که خبر خروج شاه نپال از کشور و برخی فاکتهای دیگر نیز غلط بوده اند.

این در حالیست که حزب کمونیست نپال (م) خود دارای سایت خبری است و "سرویس خبری جهانی برای فتح" نیز آخرین اخبار مربوط به تحولات جنگ خلق در نپال را مستقیما به جهان مخابره می کند. متن قرار داد میان مائوئیستها و دولت نیز در همین سرویس خبری قابل دسترس است. که در آن صحبتی از منحل کردن ارتش رهائیبخش نیست. به نظرمی آید که سنتا نشریه پیام فدائی علاقه ای ندارد که مستقیما به منابع خبری مائوئیستهای نپالی رجوع کند، تا مبادا امتیازی نصیب مائوئیستها شود.(۳)

قبل از اینکه به محتوی سیاسی توافقات و قراردادهای مائوئیستها با دولت نپال، دلایل آن، جوانب متضاد آن و خطرات و فرصتهای نهفته در آن بپردازیم لازمست اشاره ای به دو روحیه، دو انگیزه و دو برخورد ایدئولوژیک متفاوت کنیم.

امروزه انقلاب نپال به عنوان پیشرفته ترین انقلاب در آغاز قرن بیست و یکم به محکی برای سنجش ادعای انترناسیونالیست بودن نیروهای چپ بدل شده است. یک بخش از این انترناسیونالیسم یادگیری از این تجربه و بکاربستن آن در کشور خود است. یک بعد دیگر یاری رساندن به این انقلاب از زاویه منافع انقلاب جهانی است.

کمونیستها در قرن بیستم به تجربه دریافتند که انقلابات می توانند در هم شکسته ، یا در نیمه راه به سازش و تسلیم کشیده شوند و یا حتی پس از پیروزی در پروسه ساختن جامعه نوین به ضد خود تبدیل گردند. همه این مسائل در رابطه با انقلاب نپال هم ممکنست. برخورد صحیح به این معضل واقعی و بزرگ چیست؟ آیا باید دست از انقلاب شست چونکه بعدا احتمال شکست وجود دارد؟ آیا باید کنار گود نشست و هر از چندگاهی نسبت به مشکلات طی راه هشدار داد و زنگ خطر را به صدا درآورد؟ یا اینکه به عنوان پرولتاریای بین المللی پنجه در پنجه مشکلات افکند و کمک کرد تا آنجائی که امکان پذیر است انقلاب در یک کشورعمیقتر و قاطعانه تر و کیفیتا بالاتر نسبت به انقلابات قبلی به پیش رود تا به نقطه عزیمت نوینی برای دور بعدی مبارزه طبقاتی (در سطح ملی و بین المللی) بدل شود؟ تنها این برخورد بیان خط و روحیه انترناسیونالیستی است. در صورتی که برخوردهائی نظیر برخورد نشریه پیام فدائی بیانگر روحیات انفعالی و آلارمیستی (مدام در مقابل مشکلات زنگ خطر را به صدا در آوردن) است. متاسفانه در جهان امروز بسیاری از نیروهائی که خود را چپ و کمونیست نیز می دانند شدیدا به این روحیه زیانبار دچارند. روحیه ای که خود در بعدی بزرگتر انعکاس احیا سرمایه داری در چین و شوروی (بعلاوه تاثیرات شکست انقلاب ایران) و تاثیرات کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی پس از فروپاشی بلوک شرق است. مقاله روناک مدائن یک نمونه از بروز چنین روحیاتی است. به جای اینکه مشکلات و پیچیدگیهای واقعی انقلاب نپال را طرح کند، سریعا حکم بر سازش و تسلیم مائوئیستهای نپالی داده و هنوز بر امری که (یعنی خلع سلاح ارتش خلق) نه به بار است و نه به دار به عنوان شکست یاد می کند.

می توان مسئله را از زاویه دیگری نیز طرح کرد. گیریم که مائوئیستهای نپالی دچار خط غلطی در برخورد به اوضاع کنونی شده اند؛ وظیفه نیروهای مترقی و انقلابی ایرانی چیست؟ آیا مسئولیتی در قبال آن حس می کنند؟ آیا حاضرند بخشی از وقت انرژی و امکانات خود را برای مشاهده، یادگیری و یاددهی اختصاص دهند و نگذارند که دستاوردهای این انقلاب از بین برود. آیا حاضرند بخشی از تلاشهای جهان و پرولتاریای بین المللی در این زمینه باشند. خوب است روناک مدائن و دست اندر کاران نشریه پیام فدائی از این زاویه نیز نیم نگاهی به خط و عملکرد خود در قبال انقلاب نپال کنند.

روناک مدائن بدرستی بر مطالعه انقلاب نپال انگشت می گذارد اما آیا انترناسیونالیسم پرولتری یعنی این؟ یعنی مطالعه یک انقلاب آنهم از منابع غیر مستقیم و دست چندم؟ این است روحیه و حمایت انترناسیونالیستی شما از یک انقلاب؟ تا زمانی که خود را درگیر یک انقلاب نکنید و با مسائل نظری و عملی آن روبرو نشوید چگونه می توانید از آن درس گیرید؟ آیا هیچ مطالعه ای بدون مشاهده، بدون درگیر شدن از نزدیک، مطالعه کاملی خواهد بود؟

اگر از مورد استثنائی جنگ خلق پرو بگذریم که تا مرحله تعادل استراتژیک تکامل یافت اما در اثر دستگیری رهبریش دچار عقب گرد شد. بعد از چند دهه یک مبارزه مسلحانه انقلابی در گوشه ای از دنیا براه افتاد که سریعا توانست موانع گوناگون را از سر بگذارند و پس از استقرار دولت نوین در ۸۰ درصد کشور به آستانه کسب سراسری قدرت سیاسی رسد. سالهاست که در گوشه و کنار دنیا مبارزات چریکی ادامه دارد اما اغلب آنها حتی قادر نشدند از دسته های چریکی مسلح پراکنده به ارتش چریکی تکامل یابند تا چه رسد به یک ارتش منظم. سالهاست که جنبشهای مسلحانه گوناگون قادر نشدند مناسبات اجتماعی نوینی را تحت رهبری پرولتاریا و حزب سیاسی اش سازماندهی کرده و به مردم دنیا نشان دهند که ساختن جهان دیگری عملا ممکن است.

بسیاری از جنبشهای انقلابی در سطح جهانی وظیفه شان محدود شده صرفا به سازمان دادن مقاومت. برخی ها ده، بیست سی سال است که عملیات نظامی پراکنده را به پیش می برند اما قادر نیستند این مبارزات را به افق پیروزی سراسری پیوند دهند. مائوئیستهای نپالی توانستند خلاف این روحیه عمل کنند و بر سر در پیروزی دق الباب کنند. آیا برای کسانی که طرفدار استراتژی جنگ طولانی مدت هستند نباید این پرسش طرح شود که چه ایدئولوژی و چه سیاستهای موجب شده که از روحیه "جنگیدن به قصد مقاومت" گسست شود و روحیه "جنگیدن به قصد پیروزشدن" جایگزین آن شود.

کمتر نشانی از این برخورد در مقالات روناک مدائن به چشم می خورد. به نظر می رسد انگیزه این مقالات بیشتر زیر گرفتن از مائوئیستهاست تا کشف حقیقت و کمک به روشن شدن راه انقلابی. متاسفانه این برخورد آغشته به همان سنت غلط مبارزه ایدئولوژیک نشریه پیام فدائی و جو غالب بر جنبش چپ ایران است که به خیال خود اینگونه می توانند مائوئیستها را بی اعتبار کنند بدون اینکه بطور جدی درگیر مبارزه خطی شوند. (۴ )

واقعیت قسم های حضرت عباس این نشریه در مورد وفاداری به انترناسیونالیسم پرولتری و درس گرفتن از دیگران با دم خروس اظهار نظر در مورد پرو کاملا عیان می شود. آنها به مائوئیستها می گویند: «حمایت کورکورانه آنها از حزب کمونیست پرو و از آن هم بدتر از رهبری این حزب و شخص صدر "گونزالس" به چه رسوائی انجامید.»

درست است جریان پیام فدائی نه از جنگ خلق پرو دفاعی به عمل آورد و نه زمانی که کارزار جهانی دفاع از جان گونزالو براه افتاد از آن حمایتی کرد. باید به حال "انترناسیونالیستی" که حمایت فعال از یک مبارزه انقلابی و یا دفاع از رهبران انقلابی زمانی که به زندان افتادند را نشانه برخورد کورکورانه می داند، گریست. اگر زمانی رهبری شما به زندان بیفتد از او دفاع به عمل نخواهید آورد؟ آیا زمانی حتی این رهبری در زندان خط غلطی را جلو بگذارد (که فرق است با تسلیم شدن به دشمن) باز از او دفاع نخواهید کرد؟

رسوائی آن است که وقتی در درون یک حزب خط راستی سربلند می کند علیه آن مبارزه جدی و عمیقی صورت نگیرد. در حالیکه در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی یکی از دامنه دار ترین مبارزات خطی علیه خط اپورتونیستی راستی که در حزب کمونیست پرو سربلند کرد، راه افتاد. سند رسمی این مبارزه به نام "شورش بر حق است" نیز توسط رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) نوشته شد. (این سند در نشریه جهانی برای فتح شماره ۲۱ سال ۱۳۷۴ برای نخستین بار انتشار خارجی یافت.) چشم خود را بر فاکتها و واقعیتها بستن از هر نوع "برخورد کورکورانه" بدتر است.

مائوئیستها مشکلی ندارند که شکستها و ناکامی ها خود را به خاطر آورند و یا دیگرانی هم باشند که به یادشان بیاورند. تنها یک عده افراد ذهنی گرا و از خود راضی می توانند همواره خود را پیروز صحنه ها بدانند و فکر کنند بدون شکستهای سهمگین راه انقلابی شناخته و هموار خواهد شد. چگونگی برخورد به شکستها هم یک امر ایدئولوژیک است. (۵ )

رسوائی آن است که آدم به تجارب انقلابی نگاه کند ولی چیزی نیاموزد. بدون تجربه جنگ خلق پرو و فراگیر کردن درسهای آن تجربه توسط

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، آغاز جنگ خلق در نپال امکان پذیر نبود. این حقیقتی است که رهبری حزب کمونیست نپال (م) بارها و بارها رسما آنرا اعلان کرده است.

بحث بر سر عدم طرح انتقاد به جنبشهای انقلابی نیست. مسئله این است که زمانی که با تجربه پیشرفته ای روبرو هستید در درجه اول از آن حمایت کنید. به خودتان و به مردم بباورانید که می توان انقلاب کرد. می توان توده های مردم را برای تغییر قهرآمیز جهان فلاکت بار کنونی آگاه و بسیج کرد. بر این پایه در مورد هر اشتباه و کمبودی که می بینید می توانید فریاد هم بزنید. وقتی انتقاد از یک انقلاب یا حزب انقلابی با این هدف باشد که راه را بگونه ای طی کند که پیروز شود، این بیان یک همبستگی انترناسیونالیستی الهام بخش است. هر کس حق دارد که در مورد اشتباه یا سازش احتمالی انقلابات خوشخیال نباشد. زیرا بخشی از تجربه تلخ انقلابات است که در میانه راه ایستاده اند. اما هشیار بودن با ایراد گرفتن با هدف جا انداختن فضای بدبینی در مورد انقلابی که بیش از هر زمانی به حمایت و همبستگی بین المللی نیاز دارد، با این هدف که مانع از جلب سمپاتی به آن شود یک روش کاملا غلط است و به منافع مردم نپال و مردم جهان زیان می رساند.

برای اینکه ایرادها از چنین خصلتی برخودار نشود، انتقاد کننده در درجه اول باید به شیوه علمی تحقیق کند. برای کسانی که سرنوشت انقلاب نپال واقعا مسئله شان باشد قاعدتا اولین کار رجوع مستقیم به خود حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و تلاش برای فهم شرایط سیاسی آنها، خط و عملکردشان و تاکتیکهای شان و مهمتر از آن طرح سئوالات و مشغله های سیاسی خود است. مطمئنا رفقای نپالی همانطور که تا کنون در برخورد به جنبش کمونیستی بین المللی نشان داده اند از این مسئله استقبال خواهند کرد. این بخشی از فرهنگ کمونیستی است که مائوئیستها سابقه طولانی در دفاع و بکاربست آن دارند و بر خلاف روشهای خرده بورژوائی رایج بر مبنای سابقه مبارزاتی، زندان رفتنها و خون شهید دادنها نمی گویند ما هر حرفی که می زنیم مساوی با حقیقت است.

هم اکنون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، برای رفتن به نپال برای کمک به ساختمان جاده ای در مناطق پایگاهی بریگادهای بین المللی سازمان داده که از انقلابیون جهان داوطلب قبول می کند. این فرصت خوبی است برای این دسته از رفقا که تحت پوشش این بریگادهای بین المللی سفر تحقیقی و آموزشی و خود را انجام دهند. ضمن ابراز همبستگی انترناسیونالیستی شناخت شان از دستاوردها و پیچیدگی های این انقلاب بالا رود.

## نگاهی به شرایط سیاسی نپال

## خطرات و فرصتها و جرئت گام نهادن در راههای ناشناخته!

جامعه نپال در حال از سرگذراندن یک بحران انقلابی سراسری است. دهسال جنگ خلق نقش عمده ای در شکل گیری این بحران انقلابی داشته اما تشدید تضادهای عینی در زمینه های گوناگون (مانند انشقاق جدی در میان هیئت حاکمه و رقابتهای میان اپوزیسیون بورژوائی و اوضاع بین المللی ...) به پاگیری این بحران سراسری یاری رسانده است.

مشخصه اصلی امروزین جامعه نپال ظهور قدرت دو گانه است. قدرت سیاسی انقلابی تحت رهبری مائوئیستها در مناطق روستائی در مقابل قدرت ارتجاعی طبقات کمپرادور ـ فئودال نپال (که از حمایت مستقیم هند و امپریالیسم آمریکا نیز برخوردار است) که عمدتا در شهرهای بزرگ مستقر است. سرنوشت این جامعه به سرنوشت جدال بین این دو قدرت گره خورده است. یکی بر دیگری باید غلبه یابد. اما انجام این امر برای هر یک از طرفین پروسه ساده ای نیست. دولت ارتجاعی نپال از نظر نظامی قادر نیست بر ارتش خلق فائق آید و پس از خیزش ماه آوریل که نفوذ مائوئیستها در شهرها رو بفرونی گذشته است می خواهد با خریدن فرصت از طریق بازی های سیاسی تحت هدایت هند و آمریکا این بحران را از سر بگذراند.

از سوی دیگر مائوئیستها نیز با دو معضل مشخص روبرو اند. از نظر نظامی فائق آمدن بر ارتش ارتجاعی شاه آسان نیست. سی هزار ارتش رهائیبخش در مقابل نود هزار ارتش ارتجاعی با تجهیزاتی به مراتب بالاتر. بدون شکاف انداختن در ارتش و مهمتر از همه سازمان دادن یک جنبش توده ای در شهرها که به قیام مسلحانه شهری تکامل یابد این امر امکان پذیر نیست. حزب کمونیست نپال (م) از همان آغاز مبارزه مسلحانه با توجه به تغییراتی که در ساختار اقتصادی اجتماعی کشورهای تحت سلطه - مشخصا نپال - صورت گرفته همواره صحبت از تلفیق جنگ درازمدت خلق با قیام شهری کرده است.

اما سازمان دادن این قیام بدون فائق آمدن بر تردیدهای طبقات میانی در کاتماندو (که بخش وسیعی از اهالی این شهر را تشکیل می دهد) میسر نیست. بخش گسترده ای از این اقشار میانی علیرغم اینکه تحت تاثیر پیروزیهای جنگ خلق قرار گرفته اند و بدان سمپاتی نشان می دهند خواهان حل مسالمت آمیز این تعیین تکلیف اند. روحیات سیاسی این اقشار آشکارا در تضاد با روحیات توده های تحتانی در شهرو روستا قرار گرفته که خواهان حل قطعی و سریع مسئله اند. حل این تضاد آسان نیست. بویژه آنکه اقشار میانی به دلیل ساختار اقتصادی معین کاتماندو (که عمدتا حول خدمات توریستی و ان جی اوئی

سازمان یافته کـه نمونـه ای از تغییـرات سـاختاری مهم در اغلب کشورهای تحت سلطه است که دیگر با فـتح روسـتاها لزومـا شـهر از نظـر اقتـصادی بـه محاصره نمی افتد) نقش مهمی در کسب و مهمتـر از آن حفظ قدرت در آینـده دارنـد. مـضافا تناسـب قوای بین المللی و منطقه ای چندان مـساعد حـال مائوئیستها نیست. بدون مانورهای سیاسی معـین و ابتکار عملهای سیاسی مشخص حـزب کمونیـست نپال (م) قادر نیست این اوضـاع را بیـشتر بـه نفـع خود بچرخاند. شاید بتوان گفـت موقعیـت کنـونی کـرده بـود. امـا رژیـم چانکایـشک کـه وابـسته بـه امپریالیسم آمریکا بود، شـهرهای بـزرگ بخـصوص پکن را در اختیار داشـت. حـزب کمونیـست چـین برای کسب قدرت سیاسی سراسری باید وارد جنگ داخلی با رژیم چانکایشک مـی شـد امـا بخـشهای زیادی از مردم چین پس از سالهای طولانی جنـگ خواهان صلح بودند و فکر می کردند مـی تـوان بـا چانکایشک به صلح رسید. این گرایـشات حتـی در حزب کمونیست چین پایه داشت. مائو بـرای حـل این معضل به پای مذاکرات رفت، پیشنهاد تـشکیل توانـد سر منشا خطراتـی هـم شـود. برخـی از ایـن تاکتیکها می توانند همچون شمشیر دو لبه باشند. و گرایشات و ضد گرایشات معینی را ببار آورند. فـی المثل به کشدار شـدن ایـن وضـعیت دامـن زننـد، درنتیجه کفـه تـرازو بـه نفـع نیروهـای ارتجـاعی و امپریالیستی سنگینتر شود. یا حتی موجب تقویـت گرایـشات راسـت در حـزب شـوند. بـویژه اینکـه امپریالیستها و دولت هند مـی خواهنـد بـا شـریک کـردن مائوئیـستها در دولـت ارتجـاعی حـداقل بخشهائی از انان را از نظر سیاسی فاسـد کننـد. یـا

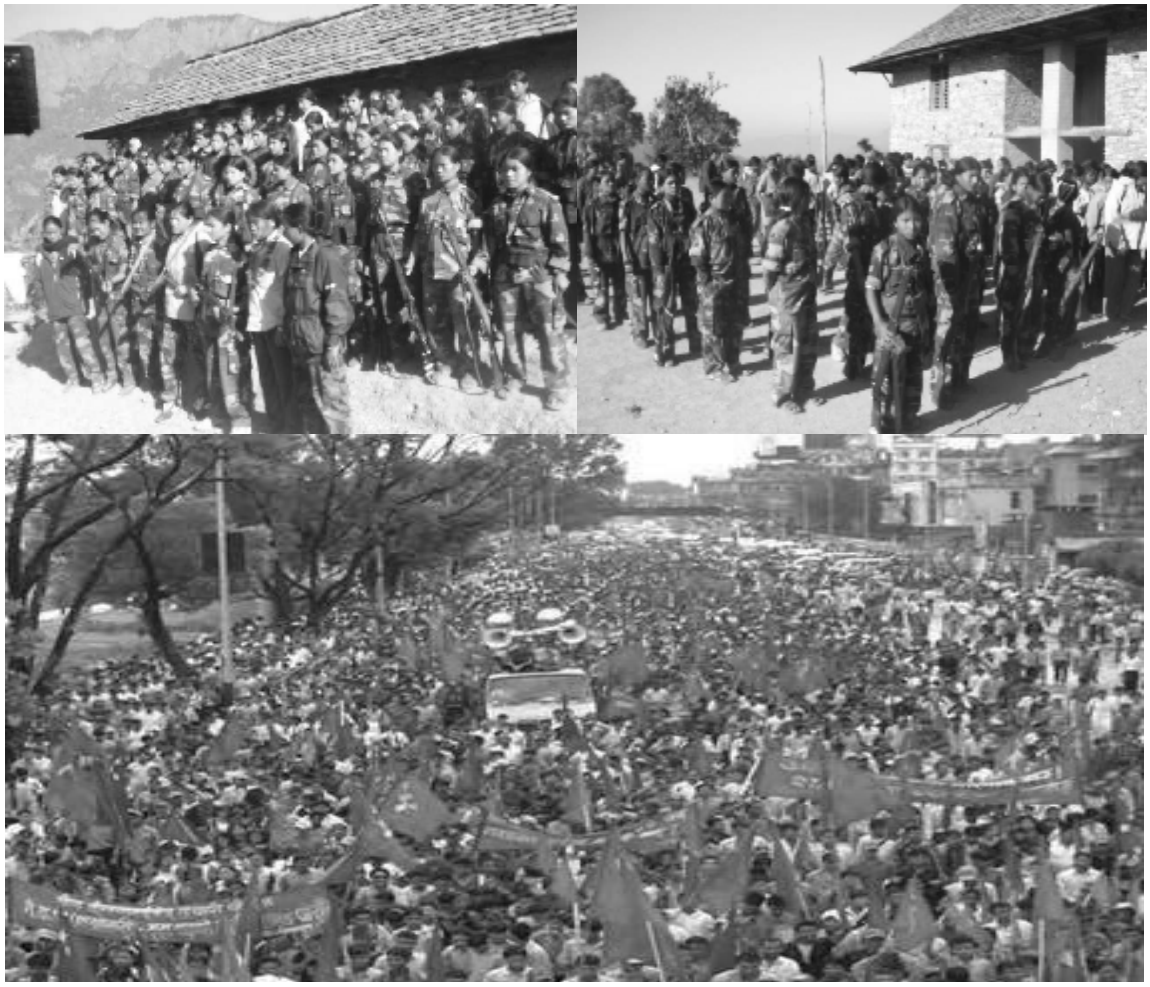

انقلاب نپال شبیه آن وضعیتی است که لنین زمانی مشخصات آنرا اینگونـه فرمولـه کـرد کـه پیـروزی انقلاب نیازمند آنست که هر چـه بیـشتر در اردوی دشمن شکاف انداخت، برخی نیروهـا را خنثـی یـا بیطرف کرد، بیطرفی نیکخواهانـه برخـی دیگـر را جلب کرد، بر تردیـد متحـدین مـردد فـائق آمـد و حمایت فعال شان را جلب کرد و تمام نیروهائی که می توان متحد کرد را متحد نمود و به میدان آورد.

شاید هم بتوان شرایط امروزی انقلاب نپال را با دوره پایـان جنـگ علیـه امپریالیـسم ژاپـن (سـال ۱۹۴۵) و آغـاز مجـدد جنـگ داخلـی علیـه رژیـم ارتجاعی چانکایشک در چین مقایـسه کـرد. در آن زمـان حـزب کمونیـست چـین بـا بیـرون رانـدن امپریالیسم ژاپن بخشهای وسـیعی از کـشور را آزاد دولت ائتلافی به چانکایشک داد تا به مـردم چـین بقبولاند که راهی جز ادامه پیروزمندانه جنگ خلق نیست. این مـذاکرات، بـه مـذاکرات چـون چینـگ معروف شد.

این قیاسهای تاریخی کمکی است بـرای آنکـه دشواری ها و پیچیدگی هائی که امروزه انقلاب نپال با آن روبرو شده را بهتر بفهمیم. مسلما هر انقلابـی ویژگی ها خود را داشته و تکرار هیچ انقلاب دیگری نیست و به ناگزیر باید از مسیرهای ناشـناخته گـذر کند. مائوئیستها که امروزه در آستانه کسب قـدرت سیاسی سراسری قرار دارنـد بـرای گـذر از چنـین مسیرهائی باید تاکتیکهای صـحیحی اتخـاذ کننـد. مسلما این مسیر هموار هـم نیـست و پـر از دسـت انداز و پیچ و خم است و هر یک از تاکتیکهـا مـی همزمان توطئه های عظیمی علیه رهبـری حـزب، کل حزب و مردم نپال سازمان دهند. همگـی ایـن خطرات موجود است و باید با آنها دست و پنجه نرم کرد. مائوئیستها هیچ چاره ای ندارند جز اینکه برای کسب تمام قدرت نه صرفا بخشی از قـدرت مبـارزه کنند. و در این رابطه تاکتیکهائی را بکار گیرند کـه موجب درهم شکـستن نهـائی دولـت کهـن شـود. زمانی که امکان پیشرفتهای عظـیم موجـود باشـد عدم پیشروی می تواند موجب عقبگردهای بـزرگ شود.

در مواجهه با این وضع، برخی از رفقای جنبش مائوئیستی هند به رفقای نپالی پیشنهاد دادند کـه اگر نمی توانید قدرت کامل را کسب کنید به همان قـدرت در منـاطق روسـتائی بـسنده کنیـد و آنـرا

تعمیق بخشید یا اینکه همانند ویتنام، نپال را شمالی ـ جنوبی کنید. اما این رهنمودها منطبق بر واقعیت نیست چرا که امکان دست زدن به تغییرات اقتصادی و اجتماعی انقلابی تر در مناطق روستائی بدون کسب سراسری قدرت میسر نیست. مضافا موقعیت جغرافیائی نپال هم مانند ویتنام نیست. فی المثل بخش عمده غذای مردم نپال از دره کاتماندو و منطقه دشت "ترائی" در جنوب نپال تامین می شود.(۶)

قبل از اینکه به مشکلات دیگری که این انقلاب با آن روبرو است اشاره کنیم. باید تاکید کنیم که نتیجه ایندور از مبارزه طبقاتی هنوز روشن نیست. از همینرو بسیار غیر مسئولانه و غیر انقلابی است که جار زده شود که انقلاب نپال دچار عقبگرد شده است.

مسلما توافقنامه اخیر(منظور توافقنامه اواخر نوامبرست نه آن توافقنامه ماه ژوئن که پیام فدائی نقد کرده است) نگرانی هائی را ببار آورده است. بخشی از این توافقنامه محدود کردن سلاحهای طرفین به یک میزان و در انبار گذاشتن آن (در مناطق تحت کنترل هر یک) تحت نظارت سه جانبه مائوئیستها، سازمان ملل و دولت است. اما مشکل اصلی این توافقنامه صرفا کم کردن سلاحهای دست ارتش خلق، تمرکز نفراتش در چند کمپ مشخص در مناطق پایگاهی و نظارت سازمان ملل بر سلاحهای انبار شده نیست. کسی که اندک آشنائی با جغرافیا نظامی نپال داشته باشد می داند که این کار تقریبا برای سازمان ملل عملی نیست. دولت ارتجاعی نپال در اوج قدرتش امکان دسترسی و کنترل بسیاری از مناطق را نداشت. شاید تنها کاربرد این تاکتیک از جانب ارتجاع این باشد که ارتش رهائیبخش خلق را از پیرامون کاتماندو دور سازد. **سئوال و یا نگرانی اصلی سیاسی این است که آیا این تاکتیک به تدارک قیام یاری می رساند؟ آیا موجب آن نمی شود که مائوئیستها را از کسب سراسری قدرت دور کند و آنها را راضی به شرکت در دولتی کند که که بی شک در کوتاه مدت و درازمدت هدفی جز بازسازی دولت فئودال کمپرادوری نپال (با یا بدون شاه) ندارد.** مردم نپال تحت رهبری مائوئیستها به مرحله ای رسیده اند که خنجر بر گردن دولت ارتجاعی نهاده اند و می خواهند این دولت را به تسلیم کامل وادارند. فعلا کار چندانی از نظر نظامی از دست این دولت ارتجاعی بر نمی آید اما مرتجعین و امپریالیستها و تمامی احزاب وابسته به اپوزیسیون بورژوائی تلاش می کنند که از طریق مانورها و بازیهای سیاسی حزب کمونیست را از فرود آوردن ضربت نهائی بازدارند تا فرصتی مجدد برای خود یابند و این بحران انقلابی سراسری را از سر بگذرانند. مسلما حزب کمونیست نپال(م) هم به اشکال گوناگون نیازمند یاری و تلاشهای پرولتاریای بین المللی و تمامی نیروهای مترقی و ضد امپریالیست است تا بتواند از پس این پیچیدگی های پیشاروی بر آید. اما با برخوردهای مغرضانه و ساده از نوع نشریه پیام فدائی نه می توان این پیچیدگی ها را فهمید نه راه حلی برای آن پیدا کرد.

**تجربه انقلاب نپال یک بار دیگر نشان می دهد که کمونیستها برای کسب قدرت سیاسی با دو مانع بزرگ روبرویند مانع اول شروع جنگ خلق است و مانع دوم کسب سراسری قدرت. رفقای نپالی مانع اول را با موفقیت طی کردند و امروز در حال دست و پنجه نرم کردن با مانع دوم هستند. شاید در این کار دچار اشتباهات معینی گردند و یا حتی بدتر دچار شکست شوند اما این امر به هیچوجه از عظمت، جرئت و شهامت سیاسی کار آنان و دستاوردهای بزرگ این انقلاب نمی کاهد. البته ممکنست عده ای کناره نشین منتظر سکندری خوردن و یا شکست این انقلاب باشند و بخواهند «رسوائی» دیگری را در پرونده مائوئیستها ثبت کنند. دود این کار قبل از همه بچشم خودشان می رود چرا که امکان تغییر جهان را در اذهان مردم ستمدیده دنیا تضعیف می کنند.**

## برخی پیچیدگی های دیگر: آیا حرفی برای گفتن دارید؟

انقلاب نپال به دوره ای از تکامل خود رسیده که مسائل استراتژیکی و تاکتیکی مدام در حال تبدیل شدن به هم هستند. همانند دوره فوریه و اکتبر در انقلاب روسیه که بحثهای استراتژیکی (همچون مباحث دولت و انقلاب لنین) سریعا و بلاواسطه نتایج تاکتیکی در بر داشت و اتخاذ این یا آن تاکتیک از اهمیت استراتژیک برخوردار می شد. امروزه در نپال بیش از هر زمانی برای گذر از پیچ و خمهای تاکتیکی نیاز به یک تفکر استراتژیکی واضح و روشن است. مهمترین مسئله استراتژیکی که امروزه کمونیستها در نپال با آن روبرویند مسئله دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریاست. مسئله این است که چه دولتی با چه مختصاتی از دل این انقلاب سازمان خواهد یافت؟ جایگاه تجارب تاریخی مشخصا تجربه ساختمان سوسیالیسم در چین و شوروی و درسهای مثبت و منفی آنها در این زمینه چیست؟ این مشغله اصلی کمونیستها نه تنها در نپال بلکه در سطح جهان است. اینکه چگونه باید دیکتاتوری پرولتاریا سازمان یابد و چگونه می توان جلوی احیای سرمایه داری و عقبگرد انقلاب را گرفت؟ (۷) رفقای نپالی در سند دمکراسی قرن بیست و یکم به سهم خود تلاش کرده اند پاسخهائی برای این سئوالات بیابند. آیا این پاسخها همه جانبه، صحیح و کافی هستند؟ این است جدل اصلی میان کمونیستهای واقعی در رابطه با این انقلاب. آیا نشریه پیام فدائی در این زمینه حرفی برای گفتن دارد؟

با توجه به برنامه چریکهای فدائی خلق می توان جواب را دریافت. در این برنامه دیکتاتوری پرولتاریا جائی ندارد و حتی کلمه دیکتاتوری پرولتاریا در برنامه و اسناد سیاسی شان حضور ندارد. هنوز پس از آنکه دو دهه کوس رسوائی شوروی سوسیال امپریالیستی گوش جهان را کر کرده است، آنان در رابطه با فهم ماهیت جامعه شوروی بعد از بروز رویزیونیسم خروشچفی سردرگم اند. توجه آنان به به درسهای انقلاب چین هم از دوران پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین در آنجا فراتر نمی رود.

**خوب است چریکهای فدائی نگاهی به عملکرد حزب کمونیست نپال (م) بیاندازند. تغییر و تحولات انقلابی را که طی این دهسال در مناطق پایگاهی بطور سیستماتیک و با برنامه بوجود آورده اند را مورد مطالعه قرار دهند. و مقایسه ای میان برنامه خود با برنامه حداقل مائوئیستها نپالی (که در عمل پیاده کرده اند) کنند و آنوقت حکم بر این دهند که رفیق پراچاندا طرفدار سیستم سرمایه داری است.**

**تا کنون آنچه را که مائوئیستهای نپالی به عنوان برنامه حداقل خود اجرا کرده اند دهها برابر از برنامه حداکثر بسیاری از جریانات چپ ایران منجمله چریکهای فدائی خلق ایران پیشرفته تر، عمیقتر، رادیکالتر و قاطعانه تر است. فقط کافیست صادقانه به اقداماتی که آنان در زمینه حل مسئله زنان و حل مسئله ملیتها (مانند سازمان دادن دولتهای خودمختارمحلی) انجام داده اند نظر افکند و آنرا با برنامه چریکهای فدائی خلق مقایسه کرد که در آن حتی کلمه زن به چشم نمی خورد تا چه رسد به حل مسئله ستم بر زن؛ هنوز مردم کرد (و همچنین سایر مردم مناطقی که تحت ستم ملی قرار دارند) باید منتظر تصمیم چریکهای فدائی خلق باشند که جزو خلقهای ایران محسوب می شوند یا ملل تحت ستم. (۸)**

انقلاب نپال در دوره ای به آستانه پیروزی رسیده که هنوز موج انقلابات در کشورهای دیگر براه نیفتاده است و به نوعی تنها مانده است. این مسئله محدودیتهای زیادی را برای تکامل و پیشرفت انقلاب نپال (چه در پروسه کسب سراسری قدرت و چه فردای پیروزی) بوجود آورده و می آورد. حزب کمونیست نپال (م) چگونه باید به این تضاد برخورد کند؟ آن هم در کشوری که در میان دو کشور ارتجاعی بزرگ چین و هند محاصره شده است. چگونه باید روابطش را با «جامعه بین المللی» تنظیم کند. چگونه به عنوان یک دولت پرولتری وارد مناسبات دیپلماتیک با دیگر کشورهای جهان شود که به ضرر انقلاب جهانی نباشد؟ چگونه باید برای خود فرصت بخرد تا امواج انقلابی دیگر نقاط جهان مشخصا هند را فرا گیرد؟ چگونه قدرت گیری خود را در ابتدا مشروع نشان دهد که در همان آغاز کار با تجاوز قدرتهای امپریالیستی و ارتجاعی (مشخصا دولت هند به عنوان ژاندارم منطقه) روبرو نشود؟ و مهمتر از همه چگونه پیام انقلاب خود را قدرتمندانه تر از پیش به گوش طبقه کارگر جهان و ستمدیدگان دنیا برساند و آنان را به یاری بطلبد؟ و سرانجام اینکه وظیفه پرولتاریای انترناسیونالیست در سایر نقاط جهان نسبت به این انقلاب چیست؟

انقلاب جهانی پرولتری در این زمینه با تجارب مثبت و منفی زیادی روبرو بوده است. جمعبندی از آن تجارب و تحلیل مشخص از شرایط مشخص نپال برای تکامل این انقلاب از اهمیت زیادی برخوردار است و بر جهت گیری تاکتیکی و استراتژیکی این انقلاب تاثیر مستقیم می گذارد. **سئوال اساسی در این زمینه این است: بخشی از جهان امروز شدن یا بخشی از جهان آینده شدن و الهام بخشیدن به مردم سراسر جهان علیرغم کلیه دشواریهائی که موجود است. از این زاویه دست و پنجه نرم کردن رفقای نپالی با این تضاد بسیار مهم است. آیا آنها به این تضاد بدرستی برخورد خواهند کرد یا نه، آینده قضاوت خواهد کرد.** (۹) بیشک پرولتاریای جهانی می تواند نقش مهمی در تقویت جهت گیریهای انقلابی و انترناسیونالیستی این انقلاب ایفا کند و با حمایت خود مانع از احساس تنهائی و بروز گرایشات ناسیونالیستی در میان طبقه کارگر و مردم نپال و حزب پیشاهنگش شود. آیا در این زمینه چریکهای فدائی خلق ایران حرفی برای گفتن و عملی برای سازمان دادن دارند؟ این گوی و این میدان!

## پانویسها:

۱ ـ نام این مقاله "نگاهی مجدد به شرایط نپال و پاسخ به مقاله مندرج در سایت حزب کمونیست ایران (م ل م)" می باشد که آن هم در نشریه پیام فدائی شماره ۹۰ درج شده است.

۲ ـ فی المثل بین اکونومیستهای ایرانی بحث است که امروزه مائوئیستهای نپال مانع عمده تشکل یابی کارگران نپالی اند یا دولت نپال. برای نمونه به مقاله ایرج آذرین، به نام "بیراهه سوسیالیسم" ( نشریه بارو شماره ۲۲) که در نقد نظرات محسن حکیمی نوشته رجوع کنید.

این هم یک نمونه تاسف بار دیگر. وقتی خط انقلاب کردن، عمل انقلابی سازمان دادن در دستور کار نباشد پیشرفته ترین تجربه انقلابی روز در منجلاب بحثهای اکونومیستی لوث می شود. البته آقای آذرین لطف کرده و می گوید مائوئیستها از دولت نپال بهترند؟!

۳ ـ تا کنون نشریه پیام فدائی طی دهسال گذشته دو سه مقاله در حمایت از جنگ خلق نپال درج کرده است. اولین چند سالی بعد از شروع جنگ خلق بود و بر مبنای ترجمه هائی از روزنامه غربی تنظیم شده بود. که در آن هم متفرعنانه ادعا شده بود که کسی در جنبش ایران توجهی به این مبارزه نکرده است. در حالی که از همان ابتدا شروع جنگ خلق نشریه حقیقت و جهانی برای فتح به گزارش دهی از این انقلاب پرداخته اند.

گزارش دوم، که حدود دو سال پیش در نشریه درج شده مقاله ای به قلم پالین است (که چندان مشخص نیست ترجمه است یا دست اندر کاران این نشریه آنرا تهیه و تنظیم کرده اند.) به نظر می آید این رفقا چندان علاقه ای در رجوع مستقیم به منابع مائوئیستی ندارند. این در حالی است که سرویس خبری جهانی برای فتح منظما اخبار جنگ خلق را به جهان مخابره می کند.

۴ ـ زمانی چریکهای فدائی خلق ایران در پاسخ به مباحث جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و فراخوان بزرگداشت بیستمین سالگرد انقلاب فرهنگی و دهمین سالگرد مرگ مائوتسه دون به چاپ برخی سر تیترهای نشریه حقیقت در دوره انقلاب بسنده کردند و زمانی دیگر رهبری آنان در سمینار زندانیان سیاسی در کلن آلمان در سال ۲۰۰۵، برای ارج ننهادن به مبارزه مسلحانه سربداران آنرا با مبارزه مسلحانه طالبان افغانستان مقایسه کرد.

۵ ـ این هم از مشخصه های سیاسی جریان چریکهای فدائی خلق است که همواره خود را فاتح خیالی تاریخ می پندارد. انقلاب پنجاه و هفت نتیجه عمل آنهاست اما شکست آن بر گردن دیگران و یک بار هم از خود نپرسیده اند که چه مسئولیتی در قبال شکست این انقلاب داشته اند. حداقل از خط راستی که در مخالفت با خط رفقائی چون حرمتی پور و صبوری جلو گذاشته اید، جمعبندی کنید. به نظر می رسد مخالفت آنان با آغاز مبارزه مسلحانه توسط رفقای ارتش رهائیبخش خلقهای ایران در شمال کشور در سال ۱۳۶۰ و اسناد سیاسی مهمی چون نقد خط مصاحبه که توسط رفیق صبوری نگاشته شده، در بررسی تاریخ این جریان جائی ندارد.

۶ - یکی از معضلات مهم انقلاب نپال حل مسائل اقتصادی جامعه می باشد. نپال کشوری است عقب نگهداشته شده، که پایه صنعتی اش بسیار ناچیز است. پرولتاریای نپا ل (حدود شش میلیون نفر) عمدتا در هند مشغول به کارند. اقتصاد دهقانی (بویژه در مناطق کوهستانی) بخشا به درآمدهای حاصله از نیروی کار یک یا چند عضو خانوار که در هند مشغول به کارند وابسته است. از نظر تامین مواد غذائی نیز کشورعمدتا به بخشهای جنوبی مشخصا دشت ترائی وابسته است که بخش عمده جمعیت آن از هندیهائی اند که طی چند صد سال اخیر به نپال مهاجرت کرده اند. فئودالیسم به شکل کلاسیک یعنی حضور مالکان بزرگ فئودال عمدتا در این مناطق موجود است. در مناطق کوهستانی اقتصاد خرد، پراکنده و بشدت فقر زده دهقانی غالب است. مسلما رویاروئی با این وضعیت و حل معضلات عدیده (مشخصا محاصره های اقتصادی احتمالی و یا اخراج کارگران نپالی از هند) در فردای پیروزی سراسری آسان نیست و ساختن یک اقتصاد مستقل و پیشرفته بسیار پیچیده خواهد بود.

۷ ـ برای آشنائی با این موضوع و نظرات حزب ما در این زمینه رجوع کنید به مقاله «دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب نپال» (مسائل مربوط به ساختار دولت آینده در نپال و تئوری های کمونیستی درباره دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا) مندرج در نشریه حقیقت شماره ۳۰ آبان ۱۳۸۵ ، ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست) این مقاله در تارنمای حزب www.sarbedaran.org قابل دسترس است.

۸ ـ جای سئوال است که چرا چریکهای فدائی خلق ایران هنوز طرح برنامه سال ۶۱ را در سایت خود گذاشته اند؟ آیا فکر نمی کنند این "طرح" باید زمانی نهائی شود؟ آیا فکر نمی کنند بعد از سال ۶۱ وقایع تکان دهنده ی بسیاری رخ داده که باید جمعبندی شده و در بدنه فکری شان ادغام کنند؟ الان سال ۸۵ است! حداقل ۲۴ سال تجربه خودتان را جمعبندی کنید. تئوری یعنی فشرده کردن حرکت ماده در نظریه برای انجام حرکت بیشتر و بهتر. آیا لازم نیست که تغییرات پدید آمده در جهان مادی در این ۲۴ سال در نظریه شان انعکاس یابد؟

متاسفانه اکثر نیروهای چپ ایران در تبعید دچار چنین رخوت فکری و نظری شده اند اپوزیسیون انقلابی ایران طی بیست سال نه تنها از فواید تبعید (مثلا برای بازسازی و نوسازی فکری خود و پیوند با جنبش کمونیستی بین المللی و یادگیری از تجارب پرولتاریای جهان) استفاده نکرد بلکه تبعید ماهیچه های حرکت و ظرفیت فکری شان را تضعیف کرد.

۹ ـ برای آشنائی با نظرات ما در این زمینه به برنامه حزب ما (بخش رابطه میان کشور سوسیالیستی و انقلاب جهانی) رجوع کنید این برنامه در تارنمای حزب قابل دسترس است. ■

# رهبران مائوئیست نپال از زندان های هند آزاد شدند

**سرویس خبری جهانی برای فتح: ۴ دسامبر ۲۰۰۶**

دولت هند بالاخره دو تن از رهبران قدیمی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) را که در هند زندانی بودند آزاد کرد. موهان بایدیا (رفیق کیران) و چاندرا پراکاش گاجورل (رفیق گوراو) از زندان بنگال غربی آزاد شدند.

رفیق گوراو در یکی از شهرهای جنوبی هند به نام چنای در سال ۲۰۰۳ بدلیل استفاده از مدارک هویت جعلی به سه سال حبس محکوم شد. ۳ سال حبس برای یک جرم جزئی واقعا حیرت آور بود و از ابتدا معلوم بود که دلایل سیاسی پشت آن خوابیده است. زمانی که پس از ۳ سال حبس رفیق گوراو آزاد شد، بلافاصله توسط پلیس ایالت بنگال به جرم "توطئه علیه هند" مجددا دستگیر شد و به زندانی که رفیق کیران در آن حبس بود، منتقل شد. رفیق کیران نیز حین سفر پزشکی به هند به جرم "توطئه علیه هند" دستگیر شده بود. دولت هند در واقع این رهبران مائوئیست را بعنوان گروگان گرفته بود. پس از امضای "پیمان صلح جامع" میان حزب کمونیست نپال (م) و دولت نپال در ۲۸ نوامبر 2006، دولت هند نیز اتهامات خود علیه رفیق کیران و گوراو را پس گرفت و این دو آزاد شدند.

روز اول دسامبر این دو به نپال بازگشتند. هیئتی از رهبران حزب در فرودگاه کاتماندو از آنان استقبال بعمل آوردند و به مناسبت آزادی آنان جشن های متعددی برگزار شد. رفقای بین المللی که برای آزادی آنان تلاش کردند نیز در این جشن ها شرکت کردند. ■

# سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است!

بخش های پیشین این مقاله در شماره های قبلی نشریه حقیقت منتشر شده است.
**بخش ۱: مقدمه**
**بخش ۲: کمونیسم و سوسیالیسم**
**بخش ۳: بلشویکها انقلابی را رهبری می کنند که دنیا را تکان داد**
**بخش ۴: انقلاب اجتماعی توسط قدرت پرولتری**
**بخش ۵: تجربه شوروی: ساختمان اولین اقتصاد سوسیالیستی آغاز می شود**
**بخش ٦: تجربه شوروی: جنگ جهانی دوم و پس از آن**
**بخش ۷: راهگشائی مائو: پیروزی انقلاب در چین**
**بخش ۸: مائوتسه دون – گسست از مدل اقتصادی شوروی و پیشروی**

**نوشته: ریموند لوتا – نشریه انقلاب ( ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا )**
**۵ فوریه ۲۰۰۶**

## بخش ۹: جهش بزرگ به پیش

جنبش **جهش بزرگ به پیش** در سال ۱۹۵۸-۱۹۵۹ در روستاهای چین براه افتاد. این اولین گام جسورانه مائو در متولد کردن یک راه رهائی بخش نوین در زمینه اقتصاد و توسعه سوسیالیستی بود.

**بریگاد دختران آهنین در چین**

مسئله مرکزی "جهش بزرگ به پیش"، ایجاد کمون های روستائی بود. کمون ها فعالیت های اقتصادی، اجتماعی، میلیشیا، و اداری را ترکیب کرده و تبدیل به واحدهای پایه ای قدرت پرولتری در روستاهای چین شدند.

کمون های خلق محصول یک روند بسیار پیچیده و پویای مبارزه اجتماعی و اقتصادی؛ دگرگونی و خیزش توده ای و آزمون بود.

در آغاز انقلاب، دهقانان با حمایت حزب، دست به تشکیل تیم های کمک متقابل زده بودند. اعضای تیم ها در زمینه کاشت و برداشت به یکدیگر کمک می کردند. چند سال پس از انقلاب آنان دست به ایجاد تعاونی زدند. روستائیان عضو تعاونی ها بطور جمعی زمین خود را زراعت کرده و محصول زراعت را به نسبت زمین، ابزار و حیوان و کاری که هر خانواده در اختیار تعاونی قرار داده بود تقسیم می کردند.

در اواسط دهه ۱۹۵۰ دهقانان دست به ایجاد تعاونی های سطح بالا زدند. آنان اسناد مالکیت زمینهایشان را سوزاندند زیرا اکنون بطور جمعی از زمین، ابزار و حیوانات استفاده می کردند. این یک روند پر از زیگ زاگ بود که برخی از مناطق زودتر و برخی دیرتر به این مرحله رسیدند. برخی دهقانان وارد تعاونی ها شده و بعد خارج می شدند. اما مرحله ای رسید که دهقانان برای پیوستن به تعاونی ها در لیست انتظار نامنویسی کرده و منتظر ورود به تعاونی ها می شدند. بسیاری از دهقانان دست از قطعه زمین های منفرد خود کشیده، زمین و کارشان را یک کاسه کردند تا چهره زمین را دگرگون کنند. این امر به دهقانان امکان داد که بتوانند از تراکتور و ماشین آلات دیگر استفاده کنند در حالیکه تا آن زمان فقط از شخم آهنی می توانستند استفاده کنند. این چارچوبه وقوع "جهش بزرگ به پیش" بود.

## تولد کمون های خلق

کمون ها بطور خودبخودی شروع شدند. در سال ۱۹۵۷ در استان هونان، تعاونی های دهقانی نیروهای خود را با تعاونی های همسایه یکی کرده و یک پروژه عظیم انتقال آب از این سوی کوهستان به آن سوی کوهستان جهت آبیاری دشت های خشک راه اندازی کردند. دهقانان، تعاونی های خود را ادغام کرده و شکل نوینی آفریدند: یک شکل اقتصادی و سیاسی نوین که از طریق آن ده ها هزارتن زندگی اجتماعی مشترکی ایجاد می کردند. مائو به این مناطق سفر کرد و بعدا برای تشریح این تحولات از کلمه "کمون" استفاده کرد.

بسیاری اوقات **جهش بزرگ به پیش** بعنوان یک آزمایش تخیلی غیر معقول تخطئه می شود. اما اگر از زاویه رهائی مردم و قدرت مولده ی آنان بنگریم، کمون چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ اقتصادی بجا و معقول بود.

کمون ها نیروی کار ذخیره چین را که بسیار زیاد بود بسیج و سازماندهی کردند. در نتیجه توانستند کارهائی مانند آبیاری و کنترل سیل، راهسازی، احیاء جنگل ها، احیاء خاک و دیگر پروژه ها را در مقیاس های بزرگ برنامه ریزی و عملی کنند و کارخانه های کود شیمیائی و سیمان و کارخانه های کوچک تولید برق بسازند. کمون ها برای تیم های متخصصین و دهقانان فضای

آزمایشگاهی بوجود آوردند تا بتوانند درگیر زراعت علمی و زمین شناسی و هواشناسی شوند.

**جهش بزرگ به پیش**، زنان را از خانه ها بیرون کشید و آنان را وارد گرداب نبرد برای آفرینش جامعه نوین کرد. کمون ها برای تامین نیازهای اجتماعی راه حل های جمعی پیش گذاشتند. بطور مثال سالن های غذاخوری عمومی، مهد کودک و تعاونی تعمیرات خانگی ایجاد کردند. زنان در راه اندازی کارخانجات جدید و در پروژه های آبیاری مانند پروژه آبیاری مشهور به کانال پرچم سرخ، سهیم شدند.

عادات و ارزشهای کهنه به چالش گرفته شدند. علیه خرافه، تعصب، اعتقاد به سرنوشت محتوم، و همچنین علیه سنن و آداب فئودالی که از گذشته بر جای مانده بود (مانند ازدواج قراردادی) مبارزه ایدئولوژیک براه افتاد. کمون ها شبکه های مدارس ابتدائی و متوسطه و تسهیلات بهداشت براه انداختند.

**جهش بزرگ به پیش**، تاکید را بر مناطق روستائی گذاشت تا شکاف میان شهر و روستا؛ و کارگر و دهقان را بتدریج ببندد. صنایع کوچک در روستا ریشه دواندند؛ دهقانان در بکار بردن تکنولوژی مهارت یافتند؛ دانش علمی رواج یافت. در مقایسه با جابجائی اهالی روستا و مهاجرت های بزرگ به شهرها که در کشورهای جهان سوم تحت سلطه امپریالیسم در جریان است، رویکرد جهش بزرگ به پیش واقعا یک بدیل رهائیبخش بود.

برای کمونیستهای چین روشن بود که با داشتن یک اقتصاد خودکفا که ظرفیتهای صنعتی و فنی را به روستاها گسترش می دهد، بهتر می توان در مقابل حملات و تهاجمات امپریالیستی ایستاد و از انقلاب جهانی حمایت کرد.

## تهمت بیشرمانه

جونگ چانگ و جان هالیدی در کتاب "مائو: داستان ناشناخته" بیشرمانه می گویند **جهش بزرگ به پیش** و کمون ها صرفا پوششی بودند برای کار بردگی! آنها ادعا می کنند که در چین ۳۰ میلیون نفر بدلیل سیاست های مائو مردند. جواب این اتهامات را باید صریح و واضح داد.

اولا، همانطور که توضیح داده ام، جهش بزرگ به پیش یک سیاست فکر نشده و خودبخودی نبود بلکه سیاست های منسجم و اهداف روشنی راهنمای آن بود.

آیا اشکالاتی وجود داشت؟ آیا کسانی از قحطی مردند؟ بله. اما اشکالات آن سالها یک موضوع بسیار پیچیده است. در سال ۱۹۵۹ یک افت تند در تولید مواد غذائی بوجود آمد. چین دچار یک فاجعه طبیعی بیسابقه در یک قرن گذشته شد. سیل و خشکی نیمی از زمین های زیر کشت چین را در بر گرفت.

مبارزه ایدئولوژیک میان چین انقلابی و شوروی شدت گرفته بود. مائو اعلام کرد رهبری شوروی، تغییر ماهیت داده و از راه سوسیالیسم بیرون رفته و در حال فروش منافع انقلاب جهانی به امپریالیسم آمریکاست. به یک کلام او گفت، رهبران شوروی رویزیونیست (سوسیالیست در حرف و بورژوا در عمل) شده اند. در جواب، شوروی برای تنبیه چین تمام مشاوران خود را از چین بیرون کشید، کمکهایش را قطع کرد و نقشه های تاسیسات صنعتی نیمه تمام را نیز با خود برد و چین را زیر بار قرضی که باید فورا می پرداخت، رها کرد. این مسئله فشارهای بیشتری بر اقتصاد چین گذاشت.

مائو برخی اشتباهات در زمینه سیاست های جهش بزرگ مرتکب شد. یکی از اشتباهات این بود که در بسیاری از مناطق روستائی زمان کار زیادی توسط دهقانان صرف پروژه های غیر کشاورزی شد. این ضربه ای به تولیدات مواد غذائی زد. تحت تاثیر هیجانات انقلابی دوران، اغلب مقامات محلی در باره سطح بازده و ظرفیتها غلو می کردند. در نتیجه امکان محاسبه موجودی واقعی غلات و برنامه ریزی دقیق مشکل بود.

چانگ و هالیدی مائو را متهم می کنند که در مقابل سختی و رنج های مردم بی تفاوت بود و مخصوصا خبر مرگ و میر را پنهان می کرد. اما واقعیت آن است که در مورد اوضاع تحقیقات دامنه داری انجام شد و در سیاست ها تعدیل ایجاد شد. کمون ها کوچک تر شدند و در سطح ۱۵ تا ۲۵ هزار تن تثبیت شدند. مقدار غلات تحویل شده به دولت کمتر شد. برخی پروژه های غیر کشاورزی کوچکتر شدند بطوریکه روستائیان بیشتر اوقات کار خود را صرف تولید مواد غذائی می کردند. غلات در سراسر کشور جیره بندی شد و ذخیره های اضطراری غلات به مناطق قحطی زده ارسال شد.

در مورد اتهام مرگ ۳۰ میلیون نفر باید گفت که اتهامی مزخرف و بی پایه و بر پایه تعصبات است. متکی بر منابع غیر قابل اتکاء است. متکی بر روش محاسبه قلابی است که شمار جمعیتی که "باید باشد" را با شمار جمعیتی که "هست" مقایسه می کند و نتیجه گیری می کند که رقم کسری جمعیتی است که مرده است. به عبارت دیگر کسانی که حتا بدنیا نیامده اند در ارقام مرگ و میر جای گرفته اند!

نکته عمده این است: در سال ۱۹۷۰، چین برای اولین بار در تاریخ خود مشکل مواد غذائی را حل کرد. جامعه نوین توانست حداقل رژیم غذائی و امنیت غذائی را برای صد ها میلیون نفر از مردم این کشور تضمین کند. این دستاورد کاملا مرتبط بود با **جهش بزرگ به پیش** و تشکیل کمون ها. مرتبط بود با بسیج جمعی مردم برای ساختن شبکه های آبیاری و سیل بندی، احیاء و بهبود خاک، مهارت یافتن در تکنیک های جدید کشاورزی، و ایجاد صنایع کوچک در روستا. کاملا مرتبط بود با روحیه کار برای نیکبختی عموم که انقلاب سوسیالیستی در مردم می دمید. (ادامه دارد) ■

**گزارشی از مکزیک:**

# سخنرانی ریموند لوتا با عنوان سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است!

**برگرفته ازسرویس خبری جهانی برای فتح**

گزارش زیر در باره سخنرانی های رفیق ریموند لوتا اقتصاد دان مائوئیست، در ماه مه در چند دانشگاه مکزیک است. این گزارش از مکزیک برای "سرویس خبری جهانی برای فتح" ارسال شده است.

ریموند لوتا که در زمینه اقتصاد سیاسی متخصص است از آمریکا به مکزیک سفر کرد تا کنفرانس هائی را در چند ایالت مکزیک برگزار کند. کمیته ای برای تدارک و برگزاری این کنفرانس ها تشکیل شد. ما در مورد کارزار "حقایق را آشکار کنیم" که رفیق لوتا در دانشگاه های آمریکا براه انداخته شنیده بودیم. به این نتیجه رسیدیم که خوبست از وی برای انجام یک تور سخنرانی با همان عنوان یعنی "سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است" دعوت به عمل آوریم. هدف از این تور سخنرانی مقابله با تبلیغات گسترده نظام سرمایه داری علیه سوسیالیسم بود. تبلیغات ضد کمونیستی نظام سرمایه داری با این مضمون جلو برده می شود که: سوسیالیسم یک پروژه شکست خورده است و از آنجا که بجز نظام سرمایه داری هیچ نظام دیگری ممکن نیست، سوسیالیسم به یک کابوس تبدیل شد که باید از تکرارش جلوگیری کرد!

حضور لوتا در مکزیک بسیار مهم بود زیرا کنفرانسهائی که در شهرهای اوکساکا، پوابلو، تلاکسالا و مکزیکو سیتی برگزار کرد حقایق تاریخی مربوط به تجربه سوسیالیسم را بر ملا کرد. او بسیاری از تحریفات بورژوازی را افشا و به مردم کمک کرد که درک کنند امکان آن موجود است که جهان را تغییر دهیم تا بشر بتواند درجهان بهتری زندگی کند. او نشان داد که این کار را نه با افکار تخیلی بلکه با کمک افکاری که منطبق بر واقعیت می باشند می توان انجام داد؛ با بکار بستن این افکار می توان دنیا را تغییر داد. لوتا خاطرنشان کرد که اولین موج انقلابات سوسیالیستی یعنی انقلاب روسیه و چین به آنچنان دستاوردهائی رسید که هیچ کس نمی تواند انکار کند. اما با این وجود باید آن تجارب را نیر نقادانه تحلیل کرد.

مجموعا ۹ کنفرانس در ۵ دانشگاه مهم و شهرهای مکزیک برگزار شد. در کل ۸۰۰ نفر در این کنفرانس ها شرکت کردند که نشان علاقه بزرگ به دانستن حقایق در مورد سوسیالیسم و تجارب آن است. حضار بیشتر کسانی بودند که میخواستند بدانند سوسیالیسم چیست.

لوتا یک تحلیل عینی از پیشرفت ها و اشتباهات انقلابات سوسیالیستی در روسیه و چین ارائه داد. او در مورد تغییر قانون و سنت به نفع زنان، پیشرفت بهداشت و آموزش، توسعه یک اقتصاد نوین سوسیالیستی که تولید نه بر پایه به حداکثر رساندن سود بلکه برای رهائی بشریت، انجام می شود، تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و پیشبرد مبارزه برای محو همه اشکال تبعیض، آفرینش فرهنگ انقلابی و نقش آگاهانه و پویای مردم در اداره این جوامع نوین و حمایت آنان از انقلاب جهانی، صحبت کرد.

لوتا در مورد کمونیسم گفت: «**جامعه ای را تصور کنید که مردم آگاهانه یاد می گیرند که چگونه جهان را تغییر دهند ... که مردم دیگر اسیر زنجیرهای سنت و جهل نیستند ... که مردم از طریق تعاون مایحتاج زندگی خود را تولید می کنند و نه تنها مایحتاج خود را اینگونه تولید می کنند بلکه پا به عرصه هنر و فرهنگ و علم می گذارند و این کارها را با لذت و شادی انجام می دهند ... جامعه ای را تصور کنید که جهان بینی علمی و رویا پردازی یکدیگر را تقویت کرده و الهام می بخشد ... جامعه ای که در آن هم وحدت هست و هم گوناگونی؛ در آن جدلهای فکری دامنه دار موجود است و بر سر جهت گیری و تکامل جامعه مبارزه ایدئولوژیک جریان دارد –اما دیگر از تخاصم اجتماعی خبری نیست. یک جامعه جهانی که از محیط زیست حفاظت می کند. این کمونیسم است ... کمونیسم یک خواب و فکری بی پایه و یا اتوپی نیست. توسعه جامعه بشری، بشریت را به آستانه یک فصل نوین رسانده است.**»

رفیق لوتا توضیح داد که «سوسیالیسم یک دولت رفاه که از مردم مواظبت می کند نیست. تصرف همان اقتصاد کهنه سرمایه داری توسط دولت نیست. سوسیالیسم یک دوره گذار از سرمایه داری به کمونیسم، به جامعه بی طبقه است. سوسیالیسم یعنی اینکه پرولتاریا مشترکا همراه با متحدینش که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، آگاهانه ساختار اقتصادی و روابط اجتماعی جامعه را تغییر می دهد و آن ایده هائی را که شکاف های اجتماعی و طبقاتی را تبلیغ و تقویت می کنند، از میان می برد.»

تمام این ها در پژوهش های ارزشمندی که ریموند لوتا در طول زندگی خود انجام داده و توسط تاریخ پژوهان برجسته ای مانند "هوارد زین" به رسمیت شناخته شده اند، مستند شده است.

در پایان هر سخنرانی، حضار سوالات و نظرات خود را طرح کردند. در این پروسه تمایل به آموختن از انتقادات و مشاهدات قطب راهنمای رفیق لوتا بود. به این ترتیب رفیق لوتا علاقه زیادش به تعمیق سخنرانی اش و تقویت چشم انداز نوین از سوسیالیسم و کمونیسم را نشان داد. حضار علاقه وافری به سخنان او که تحریک آمیز بوده و به بحث و جدل دامن می زد نشان می دادند. سوالات زیادی در مورد احیای سرمایه داری در چین پرسیده شد؛ عده ای می خواستند بدانند راه انقلاب مکزیک برای رسیدن به تغییرات رادیکال از آن گونه که در روسیه و چین انقلابی رخ داد چیست. عده ای دیگر می پرسیدند چرا در جهان کنونی کشور سوسیالیستی موجود نیست. برخی دیگر می خواستند بدانند ماهیت کوبا و ونزوئلا و بولیوی چیست.

خیلی ها در زمینه بحث و نظر دهی درگیر شدند؛ کاری که در این کشور فقط مختص روشنفکران است. مناظره بر سر سوسیالیسم و کمونیسم یکبار دیگر در دانشگاه ها زنده شد. چشم انداز تازه ای که رفیق لوتا از سوسیالیسم داد علاقه روشنفکران، دانشجویان و دهقانان و زنان خانه دار، کارگران و دیگران را برانگیخت تا دنیای دیگری را در ذهن تصور کنند؛ جامعه ای که در آن توده ها قدرت سیاسی را در دست دارند و از قدرت سیاسی برای تغییر همه چیز استفاده می کنند. مردم سوال می کردند جامعه سوسیالیستی و کمونیستی چگونه خواهد بود؛ به ستم بر زنان بخصوص زنان ملل تحت ستم چه رویکردی اتخاذ خواهد شد؛ آیا در آن جامعه نوشتن در مورد موضوعاتی که مستقیما مربوط به انقلاب نیست، آزاد خواهد بود؛ و آیا تنوع فرهنگی مجاز خواهد بود. این سوالات نشان می داد که مردم به تغییر وضع امید دارند و می خواهند بخشی از آن باشند. ■

# عاملین و آمرین جنگ داخلی در عراق را بشناسید

**برگرفته از "سرویس خبری جهتی برای فتح" - شماره های ۲۰ و ۲۷ نوامبر**

هر روز خبر کشته شدن صدها تن از مردم سنی و شیعه عراق در جنگ فرقه ای خونین به گوش می رسد. اغلب، جسد قربانیان دست و پا بسته با گلوله ای که در سر شلیک شده در کنار جاده ها و یا در میان تل آشغالها یافت می شود. بسیاری از آنان شیعیانی بودند که "اشتباهی" به محله سنی ها پا گذاشته اند و یا سنی هائی که از محله شیعیان و یا از نزدیکی آن گذر می کردند و یا برای دریافت سوخت صف کشیده بودند. چریکهای سنی هزاران شیعه را ترور کرده و با بمب گذاریهای متعدد های آنان را به قتل رسانده اند. جوخه های مرگ میلشیای شیعه هزاران سنی را شکنجه کرده و به قتل رسانده اند. با فرارسیدن شب، محلات تبدیل به میدان جنگ می شود. بسیاری نام فامیل خود را عوض می کنند تا هویت مذهبی خود را پنهان کنند، بخصوص آنان که اسامی سنی مانند عمر و عایشه و عثمان دارند. میلیشیای شیعه گاه لباس نیروهای امنیتی رسمی حکومت را به تن کرده و اوراق هویت مردم را کنترل می کنند تا سنی ها را از میان آنان بیرون کشیده و به قتل برسانند. و گاهی دیگر نیروهای امنیتی رسمی که وابسته به احزاب شیعه اند این ماموریت را انجام می دهند. در ماه اکتبر ۱۴ جسد کشف شد که نام همگی "عمر" بود. مردم شیعه و سنی که عمری در کنار یکدیگر در این یا آن محله می زیستند اکنون به محله هائی که فقط شیعه یا فقط سنی هستند نقل مکان می کنند. در غیر اینصورت خطر مرگ را به جان می خرند. روزنامه انگلیسی زبان گاردین در شماره ۴ اوت ۲۰۰۶ گزارش کرد: گاه جسد قربانیان در کنار خیابان گندیده یا طعمه سگان می شود زیرا اقوام وی از ترس حاضر به برداشتن جسد نیستند.

دولت آمریکا ابعاد بحران را پنهان کرده و به بحثهای احمقانه بی پایان مبنی بر اینکه آیا این وضعیت را می توان "جنگ داخلی" نامید یا خیر دامن می زند. طبق گزارش سازمان ملل متحد، در دو ماه تابستان ۷۰۰۰ شهروند غیر نظامی عراقی به این صورت و اغلب در جنگ میان سنی و شیعه به قتل رسیده اند. این است وضع کشوری که امپریالیستهای آمریکائی و بریتانیائی آن را "الگوی دموکراسی" در خاورمیانه می خوانند.

## عاملین این قتل ها کیانند؟

احزاب شیعه می گویند ابوموسی زرقاوی (رهبر اردنی القاعده در عراق که در تابستان گذشته کشته شد) شیعه کشی را آغاز کرد. سنی ها می گویند پلیس وزرات داخله عراق در کشتار غیر نظامیان سنی دست دارد. گفته می شود سپاه بدر (وابسته به محمد باقر حکیم و مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و تعلیم یافته سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران) در درون پلیس وزارت داخله نیروهای سازمان یافته دارد. مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق بزرگترین حزب سیاسی شیعه عراق است. هدفش ایجاد یک دولت اسلامی است. ارتش مهدی که رقیب آن است وابسته به مقتدا صدر می باشد که همان هدف را دنبال می کند و متهم به سوزاندن مساجد و شرکت در کشتارهای فرقه ایست. آنان نیز اعضای خود را در نیروهای پلیس نفوذ داده اند. سخنگویان مختلف دولت آمریکا و تحلیل گران رسانه ای آنان بر حسب اینکه چه نقشه و برنامه ای را برای آینده عراق در جیب دارند، این یا آن گروه عراقی را متهم به دست داشتن در این کشتارها می کنند. تا مدتی زرقاوی را تنها عامل این جنایتها معرفی می کردند و می گفتند اگر او را بکشند مسئله حل می شود. اما حداقل تا اواسط سال ۲۰۰۵ کشتار سنی ها عمدتا بدست نیروهای پلیس و جوخه های مرگ متشکل در پلیس، بوده است.

با وجود شهادت مردم و جمع آوری مدارک غیر قابل انکار، دولت اهمیتی به این ماجرا نداده و به اعتراضات سنی ها و تقاضای کمک از سوی آنان، وقعی ننهاده است. رسانه ها فقط خبر کشف اجساد کت بسته با داغ شکنجه بر بدنشان را می دهند و بس. اخیرا همه ارتش مهدی را سرزنش می کنند و در مورد مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق که وزارت داخله را می گرداند، سکوت می کنند. علتش آن است که آمریکا و بریتانیا تلاش می کنند با کمک این جریان یک دولت با ثبات در عراق تشکیل دهند. هر چند ارتش مهدی با جنگ علیه اشغالگران مخالفت کرده ولی از طرف دیگر یکی از ستون های رژیم اشغالگر کنونی را تشکیل می دهد، اما آمریکا در حال حاضر آن را یک نیروی کاملا قابل اتکاء نمی داند.

آمریکا می گوید راه حل عراق خلع سلاح گروههای میلیشیا است. اما سئوال اینجاست که کدام میلیشیا؟ و اصلا فرق میان این میلیشیا و آن میلیشیا و فرق اینها با وزارت داخله عراق یا ارتش عراق چیست؟

به احتمال قوی همه این گروه ها (ارتش مهدی، سپاه بدر و گروه های میلیشیای سنی) عامل قتل هزاران غیر نظامی هستند و بر آتش جنگ فرقه ای می دمند. اما مسئله به این جا ختم نمی شود و بسیار پیچیده تر از این حرفهاست.

## آیا آمریکا عمدا به جنگ داخلی در عراق دامن زده است؟

آمریکائی ها و دیگر امپریالیستهای درگیر در اشغال عراق، شروع جنگ داخلی در عراق را پیش بینی می کردند زیرا نسبت به برخی پیامدهای سیاستهای خود آگاه بودند.

امپریالیستهای آمریکائی برای مقابله با نیروهای مقاومت به "راه ال سالوادوری" دست انداختند. جان پیلجر خبرنگار معروف انگلیسی می نویسد: «آن خبر واقعی که در رسانه سی ان ان داده نمی شود این است که آمریکا "راه ال سالوادوری" را پیشه کرده است. این سیاست در واقع کارزار تعلیم جوخه های مرگ توسط آمریکا و استفاده از آنها در حمله به شیعه ها و سنی هاست ... وزارت داخله در بغداد که توسط سازمان سیا اداره می شود، سرنخ شاخه های اصلی جوخه های مرگ را در دست دارد. بیرحم ترین آنها "کماندوهای پلیس مخصوص" می باشند که تحت رهبری ژنرالهای سابق حزب بعث صدام می باشند. این واحد توسط متخصصین "ضد چریکی" سیا تعلیم و سازمان یافته است. این متخصصین شامل اعضای قدیمی سیا است که در دهه ۱۹۸۰ در عملیات ترور در آمریکای لاتین بخصوص در ال سالوادور شرکت داشتند.» (به نقل از مجله نیو استیت من- ۸ مه ۲۰۰۶)

یکی از تعلیم دهندگان "کماندوهای پلیس مخصوص" شخصی است به نام جیمز استیل. مصاحبه ای با او نشان می دهد که وی «یکی از متخصصین بالای ارتش آمریکا در زمینه ضد

چریکی است. استیل در جنگ داخلی جنایتکارانه ای که آمریکا در دهه ۱۹۸۰ در ال سالوادور به راه انداخت، رهبری "نیروی مخصوص" را در دست داشت و تجارب تاکتیکی اش را در آنجا بدست آورده است. حضور استیل در عراق نه فقط نشانه اهمیت حیاتی نیروی کماندو در استراتژی ضد چریکی آمریکا است بلکه همچنین علامت روابط نزدیک او با ادنان می باشد. استیل، ژنرال ادنان را ستایش می کند.» ژنرال *ادنان سابیت* رئیس کماندوهای نیروی مخصوص و یکی از کادرهای سابق حزب بعث است. وی در مصاحبه با خبرنگار مجله نیویورک تایمز علاقه خاصش به شکنجه و قتل را پنهان نمی کند. ("روش کماندوها" نوشته پیتر ماس در مجله نیویورک تایمز — اول مه ۲۰۰۵)

رابرت فیسک (روزنامه نگار انگلیسی) با اشاره به جنگ داخلی در عراق از قول یکی از مقامات امنیتی سوریه که با فیسک آشنائی ۱۵ ساله دارد می نویسد: « یک جوان عراقی به ما گفت که در بغداد توسط آمریکائی ها بعنوان مامور پلیس تعلیم یافت. ۷۰ درصد از آموزشها، تعلیم رانندگی بود و ۳۰ درصد تمرین اسلحه. روزی به او گفتند برو و یک هفته دیگر بیا. بعد از یک هفته تلفن موبیلی به او می دهند و می گویند سوار این ماشین شده و داخل جمعیت نزدیک مسجد برو و از آنجا به ما زنگ بزن. از آنجا که در داخل ماشین سیگنال تلفن کار نمی کرد از ماشین بیرون می آید و از بیرون زنگ می زند. سپس ماشینش منفجر می شود.» (روزنامه ایندیپندنت — ۶ آوریل ۲۰۰۶)

فیسک می گوید: «منبع به من نگفت که این "آمریکائی ها" چه کسانی بودند. در جهان پر هرج و مرج و سراسیمه عراق گروه های آمریکائی زیادند. منجمله شرکتهای گوناگون که ظاهرا برای ارتش آمریکا و وزارت داخله عراق کار می کنند. یعنی برای دو ارگانی که تابع هیچ قانون و قواعدی نیستند. یقه هیچکس را در مورد قتل ۱۹۱ دانشجو و پروفسور دانشگاه از زمان تجاوز به عراق در سال ۲۰۰۳، نمی توان گرفت.»

وقتی آمریکا در عراق به مشکلات برخورد، طراحان استراتژی آمریکا پیشنهاد "راه السالوادوری" را دادند. یکی از افسران عالیرتبه ارتش آمریکا به مجله نیوزویک گفت: «ما باید راهی برای تعرض علیه چریکها بیابیم. اکنون ما بازی را بطور دفاعی پیش می بریم.» نیوزویک که یک مجله آمریکائی است در ادامه می گوید: «وزارت دفاع آمریکا راهی را که در دوران ریاست جمهوری ریگان علیه چریکهای چپ گرای ال سالوادور بکار گرفته شد، بطور گسترده مورد بحث و بررسی قرار داده است.» (نیوزویک ۱۴ ژانویه ۲۰۰۵)

نیوزویک می گوید طبق الگوی ال سالوادور وزارت دفاع آمریکا، «نیروهای مخصوص را بعنوان مشاور و برای تعلیم جوخه های عراقی می فرستد. این جوخه ها به احتمال زیاد متشکل از پیشمرگان کرد و میلیشیای شیعه می باشند. آماج این جوخه ها چریکهای سنی و حامیان آن می باشند. این جوخه ها حتا ورای مرزهای عراق مثلا در سوریه هم عملیات می کنند.»

دنیس کوسینیچ، نماینده کنگره آمریکا، در مورد "راه السالوادوری" نامه ای به وزیر دفاع آمریکا (دونالد رامسفلد) نوشت و گفت: « این برنامه در ال سالوادور ... ده ها هزار کشته و ناپدید شده در میان غیر نظامیان بی گناه برجای گذاشت. ... طبق گزارش نیوزویک، محافظه کاران وزارت دفاع می خواهند برنامه ال سالوادور را در عراق احیاء کنند زیرا معتقدند که این برنامه علیرغم هزینه های انسانی بسیار بالا در محو کردن چریکهای چپ گرا موفق بود.» این نماینده کنگره آمریکا به گزارشی در مجله "پراسپکت" (شماره اول ژانویه ۲۰۰۴) اشاره کرده و می گوید: «۳ میلیارد دلار از ۸۷ میلیارد دلار بودجه عملیات در عراق به ایجاد یک واحد شبه نظامی متشکل از میلیشیای گروه های عراقی در تبعید، اختصاص داده شده است. طبق گزارش مجله پراسپکت، متخصصین پیش بینی می کنند که ایجاد این واحد شبه نظامی منجر به قتل های غیر قانونی نه فقط از میان گروه های شورشی بلکه از میان ملی گرایان و دیگر مخالفان اشغال آمریکا و هزاران غیر نظامی بعثی خواهد شد. ... بخش اعظم این پروژه ۳ میلیارد دلاری صرف ایجاد یک سازمان امنیت مخوف و انتقامجو در عراق خواهد شد.» (این مطلب از مقاله "جنگ داخلی در عراق: راه السالوادوری و سیاست آمریکا و بریتانیا" نوشته کرگ موری برداشته شده است. موری، سفیر سابق بریتانیا در قزاقستان و یکی از منتقدین برجسته سیاست خارجی بریتانیا و آمریکا می باشد.)

پایه های جنگ داخلی کنونی را در واقع استعمار انگلستان گذاشته است. زیرا استعمار انگلیس سیاست اتکاء به اقلیت نخبه سنی برای حکمرانی بر شیعه ها و کردها را در پیش گرفت. صدام حسین همان ساختار دولتی را در اختیار گرفت و استفاده کرد. آمریکا این شرایط پایه گذاری شده توسط استعمار انگلیس را تشدید کرد و یک نوع ساختار سیاسی در عراق بر پا کرد که قدرت را بدست احزاب ناسیونالیست کرد و قشر کوچکی از نخبگان مرتجع شیعه داد؛ نیروهای سنتی مذهبی و ملی را جانی تازه دمید و به رقابت بیرحمانه میان آنان دامن زد؛ شرایطی را بوجود آورد که توده های مردم برای بقای خود راهی ندیدند جز اینکه هر یک به زیر چتر حمایتی میلیشیای "هم ملت" یا "هم دین" خود بروند.

در اوضاع پر هرج و مرجی که رقابت بر سر قدرت در ابعاد بزرگ جریان دارد، وقوع انواع خشونت ها در میان مردم غیرقابل اجتناب است. در شرایط کنونی عراق، سیاست های هویتی در میان مردم غلبه یافته و هیچ یک از نیروهای سیاسی عمده حتا تلاش نمی کنند مردم را متحد کنند. ارتجاعی ترین ایده ها متشکل ترین و مسلح ترین نیز بوده و تحت حمایت ارتش های اشغال گر می باشند. نیروی محرکه این جنگل، غریزه های خودبخودی مردم نیست بلکه اهداف سیاسی و ماهیت نیروهائی است که بر سر قدرت در جنگند. آمریکا نیروهائی را زنده کرده و از قبر در آورده که اکنون خودش نیز نمی تواند کنترل کند. اما آمریکا آگاهانه دست به این کار زد. ما نمی توانیم درجه صحت این گزارش ها را بیازمائیم و یا بفهمیم که "راه السالودوری" تا کجا پیش رفته است اما یک چیز را به حتم می توانیم بگوئیم و آن اینکه "راه السالودوری" الگوئی است که امپریالیسم امریکا در بسیاری از کشورها هنگام برخورد به مشکلات اتخاذ کرده است.

## سیاست تفرقه و تجزیه

سیاست های آمریکا به عمد شکاف میان عربها و کردها را وسیع تر کرده است. تحلیل گر و تاریخ پژوهی به نام گارت پورتر می نویسد: « خطر واقعی جنگ داخلی در عراق از شکاف شیعه — سنی بر نمی خیزد بلکه از تنش های میان کردها و اعراب که توسط استراتژی آمریکا تشدید یافته بلند می شود. در یکسال گذشته، ارتش آمریکا سعی کرده است از شیعه ها و سنی ها در جنگ با چریکها کمک بگیرد اما فقط کردها در شمار زیاد حاضر به همکاری شده اند.... اتکاء به کردها به عنوان بازوی کمکی ارتش اشغالگر آمریکا یک استراتژی خطرناک است.» (سیاست خارجی زیر ذره بین — ۲۰ ژانویه ۲۰۰۵)

کنت پولاک مدیر مرکز تحقیقات سابان در انیستیتوی بروکینگنز در واشنگتن می گوید: « شیعیان نیز ممکنست به جان هم بیفتند. در میان شیعیان سه جنبش بزرگ موجود است که هر یک میلیشیای خود را دارند که در گذشته نیز گاه با یکدیگر زد و خورد نظامی کرده اند.» (به نقل از نیویورک تایمز فوریه ۲۰۰۶)

اکنون با تشدید حملات سربازان آمریکائی به محله "صدر سیتی" که در کنترل ارتش مهدی وابسته به مقتدا صدر است و فشارهای کاخ سفید بر نوری الملکی که نیروهای مقتدا صدر را از حکومت بیرون کند، احتمال شروع جنگ میان ارتش مهدی و حزب الدعوه و همچنین سپاه بدر افزایش یافته است.

دعوت حکیم به کاخ سفید و ملاقات بوش با وی در ۴ دسامبر در واقع برای این بود که به ارتش مهدی نشان دهند که کدام جناح شیعه مورد حمایت کاخ سفید است. سپاه بدر که وابسته به دارودسته حکیم می باشد توسط سپاه پاسداران ایران تعلیم یافته است. گروه مقتدا صدر و گروه حکیم به لحاظ ایدئولوژیکی و برنامه ای فرقی با یکدیگر نداشته و هر دو خواهان برقراری حاکمیت شریعت در عراق می باشند. مهمترین تفاوت میان آنها بنظر می آید این است که حکیم اعلام کرد: «ما از نیروهای آمریکائی خواسته ایم که در عراق بمانند.» و مقتدا صدر چنین چیزی را اعلام نکرده بلکه خواهان بیرون رفتن آمریکائی ها شده←

←است. در هر حال آمریکا از طریق وحدت با این یا آن شاخه مرتجعین، تلاش دارد در میان آنان انشعاب بیندازد.

این سیاست تفرقه بینداز از سوی آمریکا می تواند جنگ های داخلی گوناگونی میان بخش های مختلف مردم عراق براه اندازد.

گزارش های متعددی نشان می دهد که ارتش عراق بطور فزاینده ای به زیر نفوذ افسران سابق بعث در آمده است. آمریکا در پی ادغام و استخدام افسران سابق مخابرات (سازمان پلیس مخفی صدام) می باشد. مجله تایمز در شماره مارس ۲۰۰۶ گزارش داد که آمریکا برخی از افسران کلیدی بعث را از زندان آزاد کرده است. آمریکا می تواند آنان را به خدمت بگیرد تا با بخشهائی از بنیادگرایان شیعه بجنگند. آمریکا حتا در حال مذاکره با برخی گروه های چریکی سنی می باشد. این سیاست، نخست وزیر عراق را بسیار آشفته کرده است.

متخصصین آمریکائی در حال بحث بر سر "راه حل" برای جلوگیری از شکست آمریکا در عراق می باشند. یکی از "راه حل" ها این است که عراق را به سه بخش تجزیه کنند: بخش کردی، بخش شیعه و بخش سنی. جوزف بیدن که یکی از سناتورهای عالیرتبه وابسته به حزب دموکرات است نوشت: «رژیم بوش علیرغم ارزیابی بسیار غلط در عراق هنوز فرصت آن را دارد که عراق را غیر متمرکز کرده و به هر گروه مذهبی – ملی (کردها، سنیها و شیعه ها) امکان آن را دهد که هر یک خودگران امورشان شوند و در عین حال حکومت مرکزی به امور مشترک المنافع برسد.» (نیویورک تایمز اول مه ۲۰۰۶)

شک نیست که تجزیه یک کشور بحول مذهب نتایج فاجعه باری برای مردم عراق ببار خواهد آورد. کافی است نگاهی به تجارب تاریخی بیندازیم. استعمار انگلیس هنگامی که مجبور شد از هند مستعمره بیرون بکشد به تفرقه مذهبی میان هندوان و مسلمانان دامن زد. صدها هزار هندو و مسلمان که تا آن زمان در دوستی می زیستند تبدیل به قاتلین هم شدند. طرح های امپریالیستها همواره رنج و فلاکت بیشتر برای مردم کشورهای گوناگون بهمراه آورده و مرتجع ترین نیروهای جامعه را جان داده و بقدرت رسانده است. عراق نیز مستثنی نیست. امپریالیسم آمریکا در رساندن ملاها و سران عشایر به مقام رهبران سیاسی یدی طولانی دارد. به جمهوری اسلامی افغانستان نگاهی بیندازید. مسلط کردن روحانیون شیعه بر جامعه عراق شرایط دهشتناکی برای زنان ببار آورده است.

اقشار سکولار جامعه را در هم شکسته و به عقب رانده است. به عظمت طلبی ملی و نفرت میان ملیت ها دامن زده است. روابط عشیره ای و فئودالی و تفکرات سنتی را که در یک قرن گذشته تضعیف شده بود تقویت کرده است و به آن جانی تازه بخشیده است. اینها ارمغان ارتش اشغالگر آمریکا برای مردم عراق بوده است. ■

# بیاد رفیق بهنام حمزه

سخت طاقت فرساست بعد از سالها بی خبری از رفیقی، در یک گوشه دنیا، ناگهان با خبر مرگش روبرو شوی. مرگی غم انگیز که قلبت را به سختی می فشرد و به درد می آ ورد: دردی جانکاه!

سعی می کنم به آخرین سالها وآخرین لحظات تلخی که بهنام از سر گذراند فکر نکنم. تلاش می کنم دوران آشنائی، دوران سرخوشی ها و سرکشی هائی که با هم داشتیم را به خاطر بیاورم. روحیه سرکشی که می خواستیم هر خدای زمینی و آسمانی را بزیر کشیم و طرحی نو در اندازیم. هر چقدربیشتر به آن دوره چند ساله آشنائی و زندگی جمعی که داشتیم فکر می کنم بیشتر جسارت و توانائی ها، و شجاعت و قابلیتهایش به خاطرم می آید و افسوسی عمیق تمام وجودم را فرا می گیرد.

نه از آن درد جانکاه و نه از این افسوس عمیق گریزی نیست. شاید نوشتن این سطور راه چاره ای باشد؛ شاید مرهمی بر زخم مان باشد؛ شاید فانوسی باشد تا اتاق دل نسل جوانی را روشن کند تا در کنار درد و رنجهای مان، غرور و افتخاری که نسل ما آفرید را هم نظاره کنند.

نخستین باری که بهنام را دیدم، بهار سال شصت و چهار بود. در روستای "هه له دن" در کردستان عراق. تا آن زمان ضربات متعددی را تحمل کرده و یاران بیشماری را از دست داده بودیم. بهنام پس از سه سال و اندی حبس، تازه از زندان آزاد شده بود. با اولین تماسی که با وی حاصل شد سریعا خود را به منطقه رساند. انگاری منتظر بود. بواقع تصمیم اش را از درون زندان گرفته بود. هیچ شکی در ادامه مبارزه انقلابی نداشت.

زمان زیادی لازم نبود تا به جدیت و جسارتش پی برد؛ شجاع بود و استوار؛ و همواره آماده لبخند و شادی و خطر کردن. سخت مشتاق دانستن بود: از آنچه که بر ما گذشت، از تجربه سربداران و قیام آمل، از دوران بازسازی سازمان، از شورای چهارم و از جمعبندیها، او مصرانه به دنبال کسب آگاهی کمونیستی بود.

هنوز بیست سالش نشده بود. اما تجارب گرانبهائی را از سر گذرانده بود. دوره انقلاب، در مکتب کمونیست برجسته کاظم اسعد زاده (از کادرهای سرشناس اتحادیه در سنندج که در سال ۱۳۶۲ یا ۱۳۶۳ توسط جمهوری اسلامی در اوین اعدام شد) پرورش یافت و تحت مسئولیت وی فعالیت های خود را به پیش برد. پس از اشغال سنندج در بهار ۱۳۵۹ به امر تبلیغات تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان یاری رساند. بسیاری از امور مربوط به انتشارات و حمل و نقل سلاح را بر عهده گرفت و مدتی رابط تشکیلات سنندج با کرمانشان شد.

در سال ۱۳۶۰، در سن پانزده سالگی به اتهام دانش آموز هوادار اتحادیه کمونیستها به زندان افتاد. سرسختانه مقاومت کرد. از زندان رابطه فعالی را با تشکیلات سنندج برقرار کرد. توسط مادرش، آخرین اخبار و اطلاعات را برای حفظ تشکیلات شهر بدست رفقا می رساند.

بهنام متعلق به نسل جوانی بود که جنب و جوش نوجوانی شان با جنب و جوش جنبش انقلابی کردستان و جنبش کمونیستی ایران پیوند خورده بود. جوانانی که با این جنبشها قد کشیدند و آگاه و آبدیده شدند. رفقائی چون بهنام حمزه، جمشید پرند و عبدالله میرآویسی جوانانی از خانواده های تهیدست سنندج بودند که نقش موثری در بازسازی اتحادیه کمونیستها ایفا کردند. مقاومت قهرمانانه آنان در زندان در واقع بخشی از بازسازی سازمان بود و به ما که بیرون بودیم امید و الهام می بخشید که امر مشترک مان را با انرژی بیشتری به پیش رانیم .

زمان چندانی از پیوستن مجدد بهنام به صفوف ما نگذشته بود که ضربه سخت و گسترده دیگری را در شهریور شصت و چهار متحمل شدیم، چند ده تن دیگر از رفقای داخل را از دست دادیم. تعداد اندکی باقی ماندیم و با یکدیگرعهد بستیم که راه را ادامه دهیم و نگذاریم جنبش کمونیستی ایران یکی از گردانهای با سابقه و اصیلش را از دست بدهد. بهنام نیز در این عهد شرکت جست و فعالانه نقش بر عهده گرفت. بهنام جزء آن موجهای جدید و جوانی بود که با به صحنه آمدنشان موجهای قبلی را به جلو می رانند، موجهائی که موجب سبکبالی می شوند و راه را برهر گونه تردیدی در پیشروی می بندند.

در آن دوره چند باری مادرش، ثانیه خانم به دیدار ما آمد. پیرزنی ریز نقش، صبور و کم حرف، اما سرشار از غروری که اغلب مادران زحمتکش دارند. ثانیه خانم به سختی و با مشکلات بسیار و به تنهائی و به همت کار و تلاش خود آخرین فرزندش یعنی بهنام را بزرگ کرد. انتظار داشت که بهنام به شهربرگردد و نزد او زندگی کند. اما بهنام علیرغم علاقه بسیاربه وی حاضر نشد یارانش را ترک کند.

رفت و آمدهای ثانیه خانم برای همگی رفقائی که در مقر بودند، لذت بخش بود. در آن سالها که جمهوری اسلامی تمامی تلاشهایش را به کار می برد که رابطه تشکلات انقلابی با مردم را محدود کند، تازه شدن این دیدارها برای ما غنیمتی بود. هرگز نگاه غمگین ثانیه خانم را پس از جان باختن یکی از فرزندانش که پیشمرگه کومله بود، فراموش نکردیم.

در آن سالها همگی در غم و شادیهای هم شریک بودیم. برای ما نیز جانباختن رفیق بیژن

حمزه برادر بزرگتر بهنام و مسئول سیاسی یکی از گردانهای کومله که در نبردی قهرمانانه با مزدوران رژیم کشته شد، بسیار سنگین بود. این قبیل اندوه های عظیم را فقط با تکیه دادن به شانه های هم می توانستیم تحمل کنیم.

منطقه نظامی بود و دشواریها بسیار. هر چند ماه یکبار، مجبور به نقل مکان از این نقطه به نقطه دیگری بودیم. هم می بایست با امکانات اندک کارهای تدارکاتی بسیاری را انجام دهیم و هم عمقیترین بحث و جدلها را پیرامون مسائل مهم جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی ایران، به پیش بریم. دنبال چرائی شکست چین و انقلاب ایران بودیم؛ تجربه پرو را دنبال می کردیم و فعالانه در حال یادگیری از تجارب انقلابی در گوشه و کنار دنیا و شکستها و پیروزیهای جنبشهای مختلف منطقه بودیم.

علیرغم خستگی های روزمره ذهنها بیدار بودند و فعال. بهنام نیز همانند بسیاری از رفقای دیگر سخت مطالعه می کرد. می خواست همه چیز را مستقلانه و علمی بررسی کند. در آن سالها او تحت تاثیر جو غالب بر جنبش کردستان قرار نگرفت. به دنبال هیاهوی تئوریسین های قلابی که بعدا معلوم شد حبابی بیش نبودند، راه نیفتاد. عزمش جزم بود که به بازسازی اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) یاری رساند. همواره آماده انجام ماموریتهای پر خطر بود.

در سال ۱۳۶۶ چند ماهی به کردستان ایران رفت. تا برخی ارتباطات معین را سازمان دهد. زمانی که عوامل رژیم پی بردند بهنام درسنندج است تلاش گسترده ای را برای به دام انداختن وی سازمان دادند اما تیزی، هشیاری و جسارت بالای بهنام نقش تعیین کننده ای در خنثی کردن این اقدامات داشت.

آن دوره به دنبال این بودیم که هر طور شده اثرات منفی ضربه سال ۱۳۶۴ را خنثی کنیم و به رفقای باقیمانده و مردم اعلام کنیم که اتحادیه زنده است. می خواستیم هر طور شده خبر تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را به گوش مردم برسانیم.

ما از ابتکار عمل انقلابی رفقای حزب کمونیست ترکیه (مارکسیست – لنینیست) الهام گرفتیم. آن رفقا در ۱۷ مه ۱۹۸۵ توانسته بودند با کمک یک فرستنده کوچک رادیوئی اختلالی در اخبار رسمی ساعت ۸ تلویزیون استانبول بوجود بیاورند و پیام حزب خود را به گوش یک میلیون نفر برسانند. با راهنمائی های رفقای ترک و با یاری آنارشیستهای اروپائی ما نیز چنین فرستنده ای تهیه کردیم و قرار شد عین این ابتکار عمل را در کرمانشان اجرا کنیم. با هزار زحمت این فرستنده (که در رادیوئی جاسازی شده بود) و ملحقات فنی آنرا به حومه سنندج منتقل کردیم. رفیق بهنام داوطلب اجرای این ماموریت سنگین و پر خطر شد. بهنام با یاری یکی از گردانهای کومله به سنندج منتقل شد.

در درگیری نظامی گردان کومله با مزدوران رژیم شرکت جست. یکی دو نفری از مزدوران رژیم را هم به اسارت گرفت. بهنام پس از رسیدن به سنندج ترتیب انتقال فرستنده رادیوئی به کرمانشان را داد و چند باری با استفاده از خانه های بلند نیمه ساخته شهر تلاش کرد پیام رادیوئی را بروی امواج تلویزیونی کرمانشان بیاندازد اما متاسفانه به دلیل مشکلات فنی عدیده این کار میسر نشد.

پس از چند ماهی بهنام به منطقه بازگشت. در تمام این دوره بهنام روحیه انقلابی خود را حفظ کرد. اگر چه در برخی مواقع دچار افسردگی ها کوتاه مدت به خاطر فشارهای روحی ناشی از زندان می شد اما آگاهانه با آن مقابله می کرد. محیط مبارزاتی کردستان، روابط رفیقانه و سرزندگی و شادابی سیاسی جمعی، موجب خشنودی همه ما بود. علیرغم سختی های بیشمار، یکی از شادترین دوران زندگی را از سر گذراندیم. بهنام نه تنها از این روحیه تاثیر می گرفت بلکه به عنوان جوانی سر زنده بر همه ما تاثیرمثبت داشت.

اگر اشتباه نکنم اوایل سال ۱۳۶۸ بهنام برای آخرین دیدار با مادرش که به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود به سوئد آمد و پناهنده شد. پس از مدتی به خاطر برخی اختلافات سیاسی از اتحادیه جدا شد، اما روابط دوستانه اش را با ما حفظ کرد. آخرین نامه ای که از او داشتیم پیام زیبائی بود که به مناسبت ترور رفیق ارزنده و برجسته مان کامران منصور (کاک منوچهر) در تابستان ۱۳۷۱ فرستاد. پیامی سرشار از احساس و عشق عمیقش نسبت به این رفیق و آرمان کمونیسم بود. تا آنجائی که اطلاع دارم چند سالی بعد به رفقای کومله پیوست. از آن پس از زندگی و فعالیتهایش بی خبر ماندم.

این اواخر شنیدم که دچار بیماری روحی شدیدی شد. که عامل اصلیش شکنجه و آزارهائی بود که در زندان بر او وارد شده بود. معالجات چندان موثر نیفتاد. مسلما زندگی در محیط کسالت بار آن هم در دوره ای که جنبش کردستان دچار عقب گردهای مداوم شده و از رادیکالیسم و انقلابیگری آن کاسته شد، تاثیرات روحی منفی بر او گذاشت. بهنام از آن ماهی های سرخ جسوری بود که تنها در آبهای متلاطم می توانست سرزندگی و شادابی خود را حفظ کند. زندگی در آبهای راکد با روحیاتش سازگار نبود.

غمگنانه اینکه هنوز کسی از جزئیات مرگ او اطلاع دقیقی ندارد. به جز چند ورق توضیحات مبهم پلیس فرانکفورت در آلمان مبنی بر اینکه بهنام در روز ۲۹اکتبر ۲۰۰۶ به دلیل مرافعه با کسی توسط پلیس بازداشت شد، به علت توهین به پلیس جریمه نقدی شد و پس از دو ساعت بازداشت آزاد شد. گویا پس از آن خود را به زیرقطاری پرت کرد و در دم جان سپرد.

بی شک اگر این اتفاق برای یک شهروند آلمانی افتاده بود تا حال چندین کمیسیون تشکیل می شد تا رفتار پلیس (آن هم پلیس آلمان که برخوردهای خشن و سرکوبگرانه اش زبانزد همگان است) با یک فرد بیمار مورد بررسی قرار گیرد. اما روشن است که در جامعه خارجی ستیز آلمان، جان یک مهاجر رنگین پوست ارزشی ندارد.

بدینسان بهنام از میان ما رفت. بیشک قاتل اصلی او نظام جمهوری اسلامی است که هزاران هزار دختر و پسر دانش آموزی چون او را درسنین نوجوانی به زندان انداخته است و سخت ترین شکنجه ها و آزارها را بر جسم و روانشان روا داشته است.

بهنام از میان ما رفت اما حضورش همواره آشناست. با مقاومتهایش در زندان، با تلاشهایش برای بازسازی جنبش کمونیستی طی دشوارترین شرایط؛ او با لبخند های همیشگی اش حضور دارد و ما را بر آن می دارد که با همان سرکشی ها و سر خوشی ها برای پیروزی طبقه کارگر و مردم ستمدیده گامهای متحدانه تر و قاطعانه تری برداریم.

یکی از همسنگران قدیمی بهنام
از حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست)
۱۶ نوامبر ۲۰۰۶ ■

هنر و فرهنگ ارتجاعی از طریق مسخ توده ها به تقویت نظم کهنه و تولید و بازتولید مناسبات اجتماعی ارتجاعی یاری می رساند. در صورتی که هنر و فرهنگ انقلابی برای توده های انقلابی همچون سلاح نیرومندی است که پیش از آنکه انقلاب فرا رسد انقلاب را از لحاظ ایدئولوژیک تدارک می بینند و در جریان انقلاب بخش ضروری و مهم جبهه عمومی آن است.

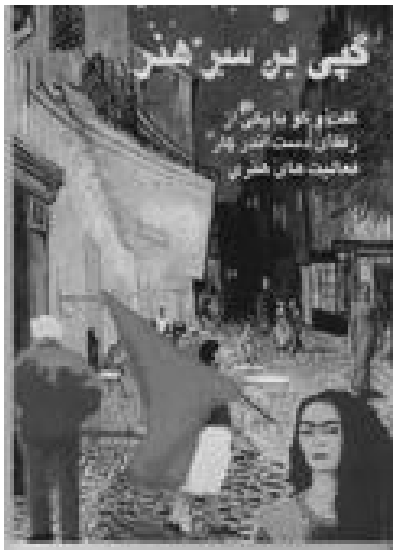


اگر می خواهید درگیر بحثی عمیق و همه جانبه در هنر شوید، «**گپی بر سرهنر**» را مطالعه کنید.
**"گپی بر سرهنر"** با این هدف انتشار یافت که در میان کمونیستها و هنرمندان مترقی و متعهد به بحث و جدل همه جانبه تر، عمیقتر و گسترده تر دامن زند. به امید آنکه این بحث پنجره ای باشد بروی باغی پر از گل.

# افغانستان:

# پنج سال پس از آغاز تجاوزگری و اشغال امپریالیستی

**گزیده ای از سرمقاله نشریه "شعله جاوید" ارگان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان**

**شماره ۱۴ (نوامبر ۲۰۰۶)**

اینک دیگر افسانه شکست نا پذیری امپریالیست های امریکایی و متحدین شان در ناتو به طلسم شکسته شده ای می ماند که خود نیز به آن اعتراف دارند. وقتی فرماندهی جنگ از " قوای ائتلاف " به " قوای ناتو " انتقال یافت ، هم امپریالیست های اشغالگر و هم رژیم دست نشانده اعلام کردند که این قوا در ظرف شش ماه " وضعیت امنیتی " را از طریق اقدامات نرم تر نسبت به قوای ائتلاف ، بهبود خواهند بخشید . اما در عمل نه تنها قوای ناتو جنایات جنگی قوای ائتلاف را ادامه داده و وسیعا گسترش بخشید ، بلکه در عمل متزلزل تر و سست اراده تر از آن ثابت گردید .

تا حال موعد شش ماهه تعیین شده بسر نرسیده است ولی فرماندهی قوای ناتو رسما اعلام کرده است که : " ناتو به تنهایی نمی تواند جنگ در افغانستان را پیش ببرد و باید " اردوی ملی " افغانستان فعالانه در جنگ ها شرکت نماید . برای اجرای این کار ضروری و حتمی است که این اردو به اندازه کافی تقویت گردد"

بر مبنای همین وضعیت است که اینک امپریالیست های اشغالگر امریکایی و متحدین شان در ناتو فیصله کرده اند که برای رژیم پوشالی ، نه یک اردوی هفتاد هزار نفری بلکه یک اردوی یکصد و پنجاه هزار نفری ایجاد کنند . تا جائیکه مقامات رژیم پوشالی اعلام کرده اند قرار است این اردو تا آخر سال ۲۰۰۸ از طریق کمک های آموزشی و تسلیحاتی و پولی امپریالیست های امریکایی و سائر اعضای ناتو تکمیل گردد .

....

قدر مسلم است که هر قدر امپریالیست های اشغالگر و دست نشاندگان شان بر اقدامات خشن و سرکوبگرانه نظامی و اقدامات سیاسی محیلانه شان بیفزایند ، قادر نخواهند بود ازجوشش روز افزون کینه و نفرت افغانستانی ها علیه خود شان جلوگیری نمایند . اینها دیگر از لحاظ سیاسی در ذهنیت افغانستانی ها شکست خورده اند و هر قدر تلاش کنند که این شکست شان را بپوشانند ، بیشتر از پیش آنرا عمق و گسترش می دهند .

" ترانه " های بازسازی ، در هیاهوی مشمئز کننده فساد همه گیر مستولی بر رژیم پوشالی و منابع کمک رسانی خارجی ، دیگر به ناله های گوشخراشی مبدل گردیده است که نه تنها سامعه شنوندگان بلکه اعصاب خود ترانه خوانان را نیز می آزارد . اینک خود میگویند که در ظرف چند سال گذشته هفده میلیارد دالر ( هشتصد و پنجاه میلیارد افغانی یا بیشتر از چهار صد برابر تمام پول افغانی در حال گردش در بازار افغانستان ) کمک خارجی به افغانستان سرازیر گردیده و وسیعا حیف و میل گردیده است . فساد چه بصورت چورو چپاول اموال دولتی و چه بصورت رشوه ستانیها از مراجعین به ادارات دولتی دیگر آنچنان رسوا و بر ملا گردیده است که رئیس جمهور فعلی و روسای دولتی قبلی نیز دیگر آشکارا در مسائل مربوط به آن دخیل می گردند .

نتیجه این چور و چپاول وسیع ، چاق و فربه شدن هر چه بیشتر یک مشت کمپرادور –فئودال از یکطرف و بی چیز شدن روز افزون توده های مردم از سوی دیگر است .

به عبارت روشن تر تضاد میان توده ها و فئودال – کمپرادور ها در حال تشدید است . سطح زندگی زحمتکشان از دو سال به اینطرف پیوسته در حال سقوط بوده است . نیروی کار بار دیگر و سیعا آواره و بی اشتغال است و اگر اشتغالی هم وجود داشته باشد ، مزد پرداختی نصف مزد دو سال قبل است در حالیکه سطح تورم نسبت به آن زمان پنجاه فیصد بالا رفته است.

کارگران آواره و بی اشتغال اگر موفق شوند به بیرون از مرز ها بروند میتوانند امید وار باشند که کاری خواهند یافت ، اما سطح در آمد آنها نیز شدیدا سقوط کرده است . یک کارگر آواره افغانستانی که برای یافتن کاری به ایران میرود مجبور است حد اقل پنجاه فیصد مجموع مزد خود را برای خرید پاسپورت افغانستانی و خرید ویزای ایرانی ، که هر چند وقت یکبار باید تجدیدش نماید ، به مصرف برساند .

خانه خرابی دهقانان هر روز بیشتر از پیش و عمیق تر و گسترده تر می گردد . آنها پیوسته در زیر بمباران ها ، راکت زنی ها و توپ پرانی های اشغالگران و دست نشاندگان شان قرار می گیرند ، به قتل می رسند ، دار و ندارشان را از دست می دهند و به آوارگی کشانده می شوند . در جاهایی که بمب و راکت و توپ اشغالگران و نیروهای رژیم پوشالی نمی غرند ، چنگ و دندان جنگ سالاران جهادی و غیر جهادی وابسته به رژیم پوشالی ، که دیگر وسیعا موقعیت های فئودالی یافته اند ، دست در دست صاحبمنصبان و مامورین فاسد دولتی گوشت و استخوان آنها را می جوند و شیره جان شان را میمکند .

در مقایسه با چنین وضعیتی تامین حاکمیت فئودالی و ارتجاعی طالبان بر منطقه که کم از کم کشت بی درد سر کوکنار و تولید تریاک را به همراه دارد ، فرصت یک " دم دراز کردن " ولو موقتی را به دهقانان میدهد . اما تحت حاکمیت طالبان نیز، گرچه از چور و چپاول بی حساب و کتاب جنگ سالاران حکومتی خبری نیست و صاحبمنصبان و مامورین رشوتخور دولتی گم و گور میشوند ، ولی حاکمیت فئودالی خشن طالبان نیز چیزی نیست که منافع اساسی دهقانان طالب آن باشد . حاکمیت طالبان " عشر شرعی " تریاک و سائر " وجوهات شرعی " را بدون کم و کاست از تمام اهالی ، منجمله دهقانان ، میگیرند و تامین مصارف لوجیستیکی خود را بر آنها تحمیل میکنند . نمیتوان گفت که دهقانان این مالیات شرعی را با " طیب خاطر " میپردازند ، گرچه در مقایسه با چور و چپاول و اخاذی های دولتی ها با ناراحتی کمتری به آن تن در می دهند .

اقشار وسیع خرده بورژوازی هر روز بیشتر از پیش به فقر و فلاکت می افتند . پیشه وران تقریبا در مجموع در تقابل با کالای وارداتی خارجی شغل شان را از دست داده اند و پیشه وری در حال نابودی است . قشر وسیع مامورین پائین رتبه دولتی ، به شمول معلمین مکاتب ، به گفته یک معلم پر درد ، آنچنان حالت زاری دارند که به گدا ها می مانند . سائر اقشار خرده بورژوازی نیز پیوسته به اعماق جامعه رانده می شوند و تجارت کوچک در مسیر قهقرایی افتاده است .

اینچنین وضعیتی در حالی عمق و گسترش می یابد که ظرفیت اشتغال روز بروز کمتر می گردد . به عبارت دیگر این سقوط به پائین نه به گسترش صفوف طبقه کارگر بلکه به گسترش صفوف بیکاران منتهی می گردد . همین قشر رو به افزایش بیکاران است که نیروی مهم شورشگر علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده‌را تشکیل می دهند و آنچنان عاصی اند که در شرایط نبود حضور فعال نیروی ملی مردمی و انقلابی در صحنه نبرد ، حتی وسیعا به سوی یک نیروی ارتجاعی امتحان داده مثل طالبان کشانده میشوند .

طبیعی است که امپریالیست های اشغالگر و رژیم پوشالی بنا به ماهیت استثمارگرانه و ارتجاعی نظام شان نمی توانند این همه معضلات را در جهت تامین منافع زحمتکشان و توده های مردم حل و فصل نمایند . این است که راهی ندارند جز اینکه محور سرکوب قهری تجاوزکارانه و اشغالگرانه را کماکان ادامه دهند و هر روز بیشتر از پیش تشدید نمایند . ...

اینچنین است که شرایط عینی و ذهنی ناشی از تشدید تضاد ها در جامعه فرصت های عظیم و چالش های بزرگ بر سر راه مبارزه برای برپایی و پیشبرد مقاومت ملی مردمی و انقلابی به مثابه شکل مشخص کنونی مبارزات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در افغانستان به وجود می آورد . اگر از فرصت ها استفاده اعظمی به عمل نیاید طبیعی است که چالش ها به خطرات بالفعل تبدیل خواهند شد . پس با توجه به رسالت تاریخی نیروی انقلابی آگاه و با توجه به تعهد خارائین به منافع علیای توده ها و کشور با تمام قوت و توان به پیش ! ■

# نظر یکی از خوانندگان جوان کتاب "پرنده نو پرواز"

**(مباحثه حول کتاب پرنده نو پرواز)**

من مانند هزاران جوان ایرانی و شاید در جهان، تا چندی پیش نه تنها از "پرنده نو پرواز" که شاید از پرنده ای با این شوق پریدن و یا اساسا از مفهوم واقعی پرواز اطلاعی نداشتم.

مرا در خیل هزارانی قرار دهید که تا حالا ، هنوز از سرقت، مفهوم دیگری در ذهن داشت. هنوز از انقلاب به معنی واقعی، دنبال جهت آن و بازیگرانش در صفحه تراژیک تئاتر مبارزه، بودم. هویت و تاریخ و مبارزات تحریف شده ای که به من و هزاران هزار نفر دیگر خورانده می شد و بعضا با سانسور کامل حذف می شدند، تصویری متخلخل از جامعه و جهان در ذهن من ایجاد کرده بود. البته این را هم اکنون می دانم که اگر سرکوب و تحریف و دروغ و حذف وجود داشته باشد، خانواده ها هم با ترس از بیان حقایق، به طور نا آگاهانه به تحقق اهداف دستگاه ارتجاعی رژیم همراهی می رسانند.

پس از اگاهی از قسمتی از تاریخ واقعی و دریافت سناریوی اصلی آن نمایش و تئاتر بزرگ، به گزینش و برنامه ریزی برای مطالعه دقیق تر، و در زمان حاضر ، عاری تر از خطا ناگزیر شدم.

در نقطه ای به" پرنده نوپرواز" برخوردم که با سختی و از روی سایت آن را دنبال می کردم و صحنه های شنیده شده از افراد گوناگون در زندگی ام و خانواده ام و دیگران را با این مطالب جان بخشیده و باز سازی می کردم و براستی جنبش و حرکات آن عزیزان را در جنگل حس می کردم. اثربخشی این کتاب آنچنان زندگی من و بسیاری از دوستانم را تغییر داد که گاها خطرناک می نمود.

تئوری، اراده انجام عمل، کنش و واکنش ، پیروزی و شکست، مهمتر از همه جمعبندی از تجارب و دروس ، از دست دادنها و لزوم برخورد صحیح و قاطع به هر پروسه و ....!

البته در پایان کتاب، من هم مثل اکثر خوانندگان حس تاسف بار کمبود قدرت و قوا برای تجهیز مجدد را داشتم!

ولی این حس انقدر کمرنگ و زود گذر بود که جریان فکر را دوباره به مسیر اصلی هدایت می کند. من هم در این کتاب نکاتی را از دید تئوریک و یا شرایط عملی آن دارای ایرادات جزئی و گاها اساسی دیدم ولی چون شرایط قبلی خود و کنونی هزاران جوان را، در ذهن دارم به اثر بخشی و نکات بارز و مثبت این کتاب فوکوس کرده ام و سعی دارم تا انرژی خود را در راه آموختن تجارب جمعبندی شده آن و انتقال به افرادی در شرایط گذشته خود، هستم.

با تصمیم خیلی از دوستان، ما راهی را انتخاب می کنیم که در آن مفهوم واقعی پرواز وجود داشته باشد. ما بدنبال این نیز هستیم که اتحادیه کمونیستهای ایران و سایر دوستان با داشتن این اگاهی ها ، در زمینه ارائه راه حلها و بکاربست آنها ، چگونه ما را یاری می کند ؟ وسعت کار اطلاع رسانی در این شرایط خوب است ولی در مورد آموزش و استفاده عملی از تجارب، چگونه و چطور را نمی دانیم؟ اینکه همزمان در چندین نقطه ایران چنین قیامهایی با وحشیانه ترین اقدامات رژیم خونخوار و ارتجاعی سرکوب شد ، آیا می توان شیوه های نوین مبارزاتی را آموخت تا به یک گام از هزار گام نزدیک شویم؟

هنوز خاطره سرخ رفقای جنگل در ذهنم دوران دارد و مرا پر از انرژی و شتاب، حرکت می دهد. می دانم بعنوان یک انسان تازه انقلابی، وظیفه دارم در چهارچوب آگاهی ، به اتصال پیوند نسل انقلابی گذشته به نسل انقلابی زمان خود یاری برسانم و خدمت کنم و حالا می خواهم تجارب سایر رویدادهای اتحادیه کمونیستها و رفقا و دوستان دیگر را نیز بررسی کنم و از مزایا و اشتباهات جمعبندی داشته باشم.

با گرامیداشت خاطره سرخ همه رفقای سربدار

و دیگر کمونیستهای جانباخته ایران و جهان!

پیش بسوی پیروزی توده ها ! ■


**مجله انترناسیونالیستی**

**جهانی برای فتح**

**شماره ۳۳ به زبان انگلیسی منتشر شد**

**شامل:**

**نپال:تلاقی دو دولت و دو آینده!**

**امپراطوری:**

**کمونیسم انقلابی یا کمونیسم بدون انقلاب!**

**نقدی بر نظرات تونل نگری در باره فهمیدن و تغییر جهان از باب آواکیان**

**صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا**

**نگاهی جدی به وضعیت جنگ خلق پرو**

**و...**

**کتابخانه سیّار مائوئیستی**

**تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)**



**نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)**

**صندوق پستی:** POSTFACH 900211, 51112 KOLN , GERMANY

**تارنمای حزب کمونیست (م ل م) :** www.sarbedara.org

**پست الکترونیکی:** Haghighat@sarbedaran.org

**آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح**

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK